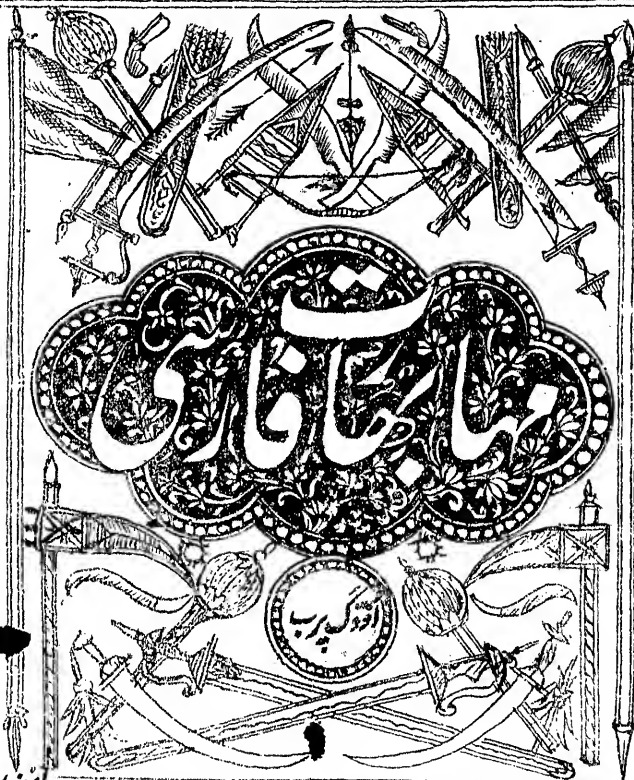


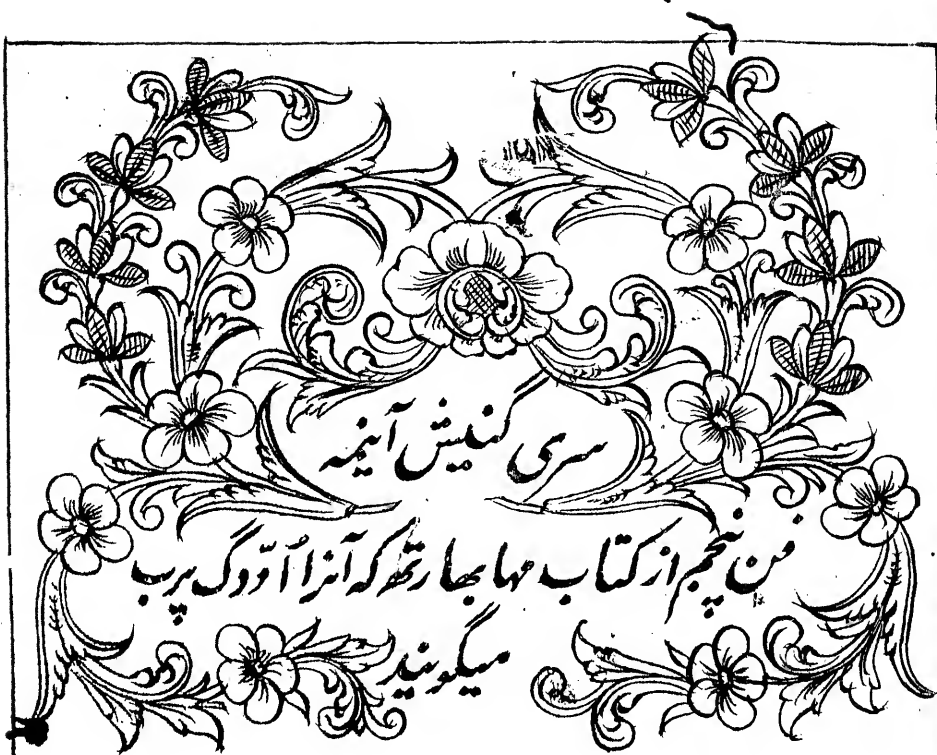
بن سنا محکم کا فضل خلا زون بن سنا محکم کا فضل خلا زون

مجموعہ حالات نو اور جهان بایک انتخاب اقامت پستان بن کوف صدق بنی



کہ کتابت بسیار تمبر و سند و حقیقت است و دل عزیز و متعبد تمبر علم است و بنی

دست طبع می نشی نو کشت و واقع کج طبع محکم



راویان اخبار در انامیان ہندوان چنین روایت کردہ اند کہ چون ایام
 عروسی ابھمن سپہارجن با آثر دختر راجہ برات باختر رسید و مردم از سورا و سورو
 خارج گشتند بعد از ان پانڈوان آغاز مشورت کردند کہ چہ باید کرد پس راجہ جید
 با برادران و کشن برادرش بل جید در راجہ برات با دو سپہر شویت و اد ترا کنور
 و راجہ دروید کہ پدر درویدی بود با سپہر ش و نہر ش و من و پنج سپہر درویدی
 ابھمن سپہارجن و غیر انہا مثل سالک و گد و سانب از خوشیشان کشن جیو کیجا
 نشستند کشن آغاز سخن کرد و گفت کہ بر ہمہ عالم روشن بہت کہ حکومت حق
 راجہ جید ہشترست کوروان از کمال جد جیلہ کردند و بدغا بازی ملک و مال را
 زمین ہر پنج برادر گرفتند و آنہا را سیردہ سال از خانمان و مال ملک آوارہ
 کردند حالا ایام نکبت ایشان بسر آمد و این پانڈوان و کوروان ہمہ ایشان
 یکدیگر و من ہم باین ہر دو طبایفہ خویشی دارم و این راجہ جید ہشتر مرد بہت کہ
 صلا از ہیکس بدی در خاطر ندارد و کوروان جامعتی اند کہ کمال مکر و جیلہ
 بدی دارند حالا کاری میاید کرد کہ در میان کوروان و پانڈوان صلح شود

१ अभिमन्यु
 २ अतरा

३ श्रीकृष्ण
 ४ बलभद्र
 ५ विराट
 ६ द्रुपद
 ७ धृष्टद्युम्न
 ८ सात्यकि
 ९ गद
 १० सामन्

بهترین سوتی آنست که چنان شود که نصف ملک بانیها و نصف بانیها قرار گیرند و حکومت
 هم از پدر پانده و ان و هم از پدر کور و ان بوده است حالا بهتر آنست که ملکه پانده و ان
 فرزندان هم بشرکت حکومت میکردند باشند و کور و ان ملک را بر دو تمشیه نگه داشتند که
 دیگر پانده و ان را نرسد و در ان باب نزاع نمایند صدر رحمت برین جد پیشتر باد که
 با وجودیکه آنها ملک را بدغا بازی از وی گرفته اند و قبول کرد و سیزده سال در
 میان به غریبی و کمال محنت بسر برد حالا عاقلی و دانائی باید که پیش کور و ان برود
 و با ایشان قرار بدهد که ملک در میان این دو طایفه بالنصف باشد و ترک خصومت
 و نزاع نمایند و چنان نشود که کار جنگ کشد و چندین هزار خلاق در میان تلفت
 شود و ملک ویران گردد و آسودگی از عالم برطرف شود چون کشن این سخنان گفت
 به تحسین کردند و گفتند سخن اینست و بهتر ازین مشورتی نیست بل بهدر برادر کشن گفت
 که کور و ان بدغا بازی ملک و مال و زراعت ایشان کجا بروند راجه جد پیشتر که خود به ایشان
 بازی کرد و ایشان از و برده باشند ایشان را چه تا و ان است و دانمی بایست که
 بازی کنند تا حکومت و ملک را از دست بدهد سادک که از خود ایشان کرشن بود گفت
 که هر کس فراخور عقل و حال خود سخن میکند کشن در آنچه گفت جانب داری محلیه نکرد
 و سخن بل بهدر وقتی راست بوده باشد که راجه جد پیشتر آنها را برای بازی خوانده با
 کور و ان پانسه دخل راست کردند بعد از ان این مردم را خواه نا خواه بخانه
 بردند و در هر تراشت که بزرگ همه بود گفت البته بازی بکنید و خلیه هیچ معنی ندارد
 و سبیل تمام ایشان را با بازی آوردند و بدغا بازی از ایشان بردند حالا این سخن
 بل بهدر که ایشان را بایست بازی کرد و هیچ معنی ندارد و این سخن که کشن برده
 و قرار صلح دهد و ملک نصف نماید من چنان دانم که بجای نرسد و اگر کسی
 سخن با ایشان بگوید بهیکه تپامه و در دنیا چای قبول خواهند کرد و بدو چون
 خواهند گفت اما آوان طوبی عافیتی است که هرگز این سخن را قبول نخواهند
 و بر صلح راضی نخواهد شد مرا بگذارید که فلان شد بر سر خود من مردم بفرض تیر

اورا و کوردان را زبون سازم که ایشان خود آمده براری نصف ملک را به پانژون
بدهند جایی که مثل جد شتر و ارجن و بهیم برادران و فرزندان ایشان مثل
کهر و که و ابهمن و غیسره و مثل کشن صاحبی و همچو من دوستی بوده باشد
چه لازم است که کسی با ایشان ملائمت کند چرا بد وجود من چنان نه گفتیم که ایشان خود
رفیسان در گردن خود با کرده بیایند و بنهرا منت ملک و مال بر اجه جد شتر و
برادرانش بدهند اجه در و پد گفت که سالک خوب میگویی در وجود من هرگز ملائمت
و پیغام جایی پانژون را نخواهد داد و هر چند ملائمت با و بیشتر بکنند او بدتر خواهد شد
خبر را تا نزد راه نمیرود و با و ماضی نرسد هرگز بر او نخواهد آمد مصلحت آنست که بر اجه
اطراف که با دوستی دارند مثل بجهکت راجه کامرو و سفیاجت راجه مالوه با ملک
و شنج کشیش که راجه در میان گند بار و پنجاب میباشد و سپارش راجه کشمیر و
که در شوالک حاکم و خیت سین راجه پنجاب و ایک لبت که در میان تهلان شنج
منازست و غیر این مردم بسیار که بمنزله حاضر میشوند گمان میباشد فرستادنا
همه بالشکرای خود بیایند بعد از آن کشن را پیش و بر تراشت باید فرستاد چون
ایشان این جماعت را را بشتوند با ضرورت بصلح راضی شوند و الا به ملائمت هرگز
صلح صورت نمی یابد کشن گفت صلاح اینست که این مرد عاقل گفت تا اینجا
نکنید در وجود من اصلا صلح نخواهد کرد و بعد از آن کشن گفت که ما اینجا برای مهانی آمده
بودیم حالا راه خانه میگیریم شما بزرگان هر طور که صلاح دانید میان برادران صلح بپزید
و نسبت ما به کوردان و پانژون مساویست این هر دو جماعت خوشان مانند کشن این
سخن گفت و بجانب درار کاروان شد و راجه بر او در و پد بعد از و داع کشن مردم
را با اطراف و جوانب برای طلب کرمک فرستادند و لشکر و خدم و چشم بسیار آمدن گفت
در وجود من نیز خبر استعداد ایشان شنیده از اطراف راجه بار اطلبیده و از برای جنگ
استعد شد و در و پد بر منی را از نزد یکان او که برستی و دیانت موصوف بود
سخن او گفت که قصه نزاع این دو جماعت نیکو متو معلوم است چون دانش بسیار داری

۱. भगदत्त
२. सेनाजित
३. वाहिक
४. मञ्जुकेश
५. सुपाश्व
६. एकलव्य

و خدمت بزرگان بسیار کرده میخواهم که بطریق و کالت نزد کوروان بروی اول ایشان را بطایف و محیل نصیحت بکنی که نزاع از میان بر خیزد و بدو برادر و برتر تر شد که هر دو با انصاف است و عاقبت اندیش او را از خود گردانی و از هر باب سخنان گفته خاطر نشان هر تراشت سازی اگر در جود من فصاح و مواظبت شما را قبول کند فضا و اگر مقبضای جمل و غرور سخن شما در نیاید پس کاری کنی که بزرگان و دانیان ایشان مثل در و ناچار و کربا چار و دهبیکم تپامه و غیر هم را از خود سازی و تفرقه در میان جاعه ایشان باندازی تا آن زمان که میان کوروان نزاعی شود و فداقی در میان ایشان پیدا آید پانڈوان هم فی الجمله قوتی پیدا میکنند بهتر تدبیر با در جنگ نیست که دشمنان را با هم در اندازند و خود قرض کرده باشند پیش از آنکه وکیل برسد و در جود من خبر یافت که کشن جانب دوار گرفت او بخاطر رسانید اگر نوعی من کشن را از خود سازم بسیار خوب است بنا برین از هستنا پور برست تمام خود را بلامت کشن رسانید و پانڈوان بشنیدن این خبر اتفاق نموده ارجن را جانب کشن جویو دوانیدند هر دو در یک روز بدو را کآ بزند در جود من او را بان کشن گفتند که او در خواب است در جود من بگفته آنها مقید نشده از غرور و تکبر بجایا رفت و بر سر بالین کشن نشست و بجهت آنکه حاکم اندر پرست بود کشن را بتعلیم کم دیدار ارجن با او تمام رفت و بجانب پای کشن دست بست و بایستاد چون کشن از خواب بیدار شد اول چشم او بر ارجن افتاد او را تعظیم کرد و پرسید که خیر باشد کجا بودی و بجهت تقریب آمدی پیش از آنکه ارجن جواب دهد در جود من ناپرسیده بگفت که من همین وقت با اینجا رسیدم چون استعداد جنگ با برادران میکنم شما جمعیت بسیار بگویم تعیین بکنید و چون پیش شما من ارجن را ببرم چشمه اشت نیست که هر دو را بیک چشم بینید او را بر من ترجیح نمیدید که من بیشتر از خود خدمت رسیده ام و قاعده بزرگان را نیکو میدانید که هر که در خدمت ایشان سبقت نماید اول التفات با او میکنند و شما که با وجود این نسبت مرا گذاشته

بارجن حرف از دید سبب این معلوم نشد گفت که راست است که شما میترسید آمده
 باشید اما چون اول نظر من بر ارجن افتاد اگر او را پرسیدم دل خود را از من
 مرغایند که یکی را از شما چشم راست می بینم و دیگری را چشم چپ خیال بسیارم که
 تسلی هر دو میشود و دیگری او چون خرد سال بود و شما بزرگید ما توان اول دل خوردن
 بدست باید آورد و بر ایشان مهر بانی کرد کش با مثال این سخنان دلجوئی تو خرد من
 میکرد تا او تسلی یافت بعد از آن گفت که من تنها خود را در یک پله می خنم و بر او خنم
 بلبهر را با جمیع ملازمان لشکر خود مع یراق و سلاح و حشم و خدم و در پله دیگر شما هر دو مختیرید
 مرا تنها بگیرید یا تمامی لشکر را و بجانب هر کس که من خواهم بود یراق همراه خواهم داشت
 و جنگ هم خواهم کرد ارجن پیشدستی کرد و گفت که من خود تنها شما را اختیار
 کردم خواه سلاح بندید خواه نه بندید خواه جنگ کنید خواه نه کنید بودن
 شما در جنگ برابر صد هزار لشکر است و باعث قوت دل ماست در جود من بطوع
 رغبت خود همه لشکر کشن و بهادران نامی را در خواست کرد و در خاطر خود آورد که
 یک کشن کجا و چندین هزار در ایران کجا کشن بفرست دریافت که او بدین معنی
 خوشحال است گفت برو تمامی لشکر بدو تو نامزد کردم پس در جود من از شما سخنان
 بلبهر رفت و کیفیت واقعی را باز نمود و گفت برای طلب مدد پیش کش آمده
 بودم کشن کار بد عوامی من کرد و شما را جمیع انبوه بکوبم من نامزد کرده بلبهر گفت که
 براث من از جانب شما سخنان بسیار بکش گفت در عایت و جانب داری کردن
 کردم او هیچ گفته مرا قبول نکرد و بنا بر آن مرا سر دل جنگ نموده میخواهم که همراه چکیس
 نباشم شما دانید و کار شما برید و از روی راستی بپایان دادن جنگ کنید و دغا بازی
 دل را بر طرف سازید که آدمی را دورا باید که بغیر از راستی سز نند و در آن بکوشید که باعث
 نیکنامی شما شود بلبهر را این بگفت و در جود من را در کنار گرفت و در دوا کرد پس
 در جود من سخنان کثرت بر ما جاد و زنت او یک جیوه منی لشکر همراه در جود من ساخت
 او را استاد از دور رخصت کرد و یک کهن منی عبارت است از میت و یک هزار

هشت صد و پنجاه و نه و هشتاد و یک لکه و نه و شش هزار و هشتصد
 و سی سوار و سه لکه و شصت هزار و پنجاه پیاده تیراندازان این مقدار جمعیت را
 بزبان هندوی کهنه میگویند در وجود هین از پیش کشن برخاست و جمیت از دروازه
 همراه گرفت و بجان خود آمد چون در وجود هین از پیش کشن برخاست کشن از ارجن پرسید
 که تو مرا بچه واسطه قبول کردی و ازین کبی سلاح بدر پانڈوان بیایم ازین چه کشاید
 ارجن گفت که شما همه باب لائق اید اگر از مسافت چندین راه هم توجیه نماید با را نکلیت
 چه جای آنکه با ما در جنگ و لشکر باشد میباید که توجیه درین نذارید و محبت بجا برید که ما
 بر اعدا مظفر و غالب باشیم کشن گفت که من صدق و یقین شمارا می آید نمودم
 خاطر همه باب جمع دارید چون من بجانب شما امتحان خواهم دید یافت و آنچه خواهد بود
 همان طور خواهد شد ارجن از اینجا نزد راجه جدیتر آمد چون خبر لطافت بلاد رسید
 که پانڈوان و کوروان لشکر جمع میکنند و داعیه جنگ باهم دارند شل که خالوی
 نکل و سهدیو و برادر مادری زن راجه پانڈیو و با لشکر بسیار چنانچه دو گروه هین
 لشکر او میگرفت متوجه نزد پانڈوان شد و همه لشکرش اسبان عراقی سوار و
 کمان و لاتی و شمشیرهای مصری داشتند با کمال جمعیت و یراق روان شدند چون
 در وجود هین شنید که شل با این لشکر جمعیت که یک پانڈوان میبرد کسان با استقبال او
 فرستاده التماس نمود که من در سر راه شما واقع شده ام چند روز اینجا آمده همان
 شوید کمال گرم است بعد از آن بهر جا که خاطر خواه شما بوده باشد بچکس مانع نخواهد شد
 شل حب التماس او اهل بلشکر در وجود هین زودت در وجود هین او را مهمانی بسیار کرد
 چون شب شد تنها پیش شل رفت شل پرسید که سبب آمدن چیست در جواب
 گفت ماداعیه داریم که با پانڈوان جنگ کنیم التماس از شما آفت که در لشکر ما
 بوده باشید ما همه تابع رای شما میشویم و همه شمارا بسرداری قبول داریم شل قبول
 نمود بعد از آن پیش پانڈوان آمد پانڈوان همه او را استقبال نمودند و تعظیم نمود
 بجا آوردند و شل ایشان را پرستش نمود و از محبت آنچه در آن سیزده سال واقع

شده بود پرسید چون ایشان تفصیل احوال خود را باو گفتند شل گفت که حالا ایام محنت شما باختر رسیده بعد ازین راحتها خواهید دید و قصه آمدن در جردین و عده که باو کرده بود بایشان گفت که من بجهت کوهک شما آمده بودم حالا در جردین میان راه بلشکر خود را باو عده کرده ام که بلشکر او با شتم حالا چه تدبیر سازم راجه بدین گفت که شما و کرشن پیش ما برابر آید چنانچه کرشن را می بینیم همان طور شما را میدانم و شش که با در جردین از راه اخلاص و مهربانی و عده کرده آید خلاص و عده نمیتوانید کرد اما یک التماس از شما دارم چنانچه کرشن بر بهل ارجن خواهند بود و شاربیل کرن بود و شاربیل بهر نوع که دانید چنان سازید که در روز جنگ زور کرکن کم نشود و ارجن بر و غالب آید شل گفت قبول کردم که چنان سخنان در وقت جنگ بگویم که ارجن بر غالب گردد بعد از آن شل به پانڈوان گفت که شما درین سیزده سال زحمت بسیار کشیده آید و در مقابل آن زحمت راحتها خواهید یافت چنانچه اندر بعد زحمت کشیدن از برتر است و جمعیت یافته راجه بدین پرسید که قصه برتر است چگونه بود برتر است هر کس بود و اندر از او چه زحمت دیده بود شل گفت بشور و پ نام دیوی بود بغایت زبردست و سر داشت بیک سر بدینچه اندو به یک سر مردم را می ترسانید و یک سر شراب و طعام میخورد و از عبادت مشغول گشت اندر از او ترسید که مبادا دعای این بشور و پ از کمال عبادت مستجاب شود و او جایی مرا از خدای تعالی درخواست نماید و بر من متولی شود و ایندخواست که او را از عبادت باز دارد و زنان صاحب جمال را پیش او فرستاد بایشان گفت که بهر نوع توانید او را از عبادت باز دارید آن زنان خود را آراسته پیش بشور و پ رفتند و آغاز جلوه و گویندگی در قصص کردند و اصلا بشور و پ بلیفت بایشان نشد و از عبادت باز نه ایستاد و ایند چون دید که ازین زنان مقصود حاصل نشد صاعقه او را زد و یک سر او را برید بعد از آن به تخته در و در گفت که دو دیگر او را از بدن جدا کن تخته بانیدر گفت این بر همین است و کشتن او را گناه عظیم من او را نمی کشم انیدر گفت و شتم بایست بعد از کشتن او خیرات بسیار بکنم و چندان

१८४

عبادت حق سبحانه ینمایم که کفارت این گناه میشود تجمه سر بای او را برید از ان سر
 بشور و پ که بید میخیزد کنجشکان زرد بدر آمدند و از ان سری که مردم رمی ترسایند در اجها
 بدر آمدند و از ان سری که طعام میخورد کنجشکان خانگی بدر آمدند چون بشور و پ کشته شد
 ایندربلی غم شد پدر بشور و پ که تشا نام داشت چون شنید که اندر پسر اگشت بنایت
 نعلکین و اعتراض شد و غسل کرد و آتش افروخت و هموم بجا آورد و آتش میگفت که از
 برای انتقام و کینه ایندربی باید که از تو شخصی پیدا شود پس از ان آتش شخصی بدر
 چون تابش آفتاب و یک سر داشت و نام او برتر اسر بود به تعظیم تمام پیش تشا با ستاد
 و گفت که مرا چه میفرمائی تشا گفت که من ترا از خدا برای همین خواسته ام که ایندرا
 بکشی و انتقام برادر خود بشور و پ از و بکشی او قبول کرد و قصد عالم بالا نموده از زمین
 بر آسمان رفت و ایندرا جنگ عظیم کرد برتر اسر غالب آمد و دهن فراخ ساخت و ایندرا
 فرود برد و پوتها چون دیدند که ایندرا از راه دلمان او فرود کشید بکیدیک گفتند که این
 واقعه شد اتفاق کرده خیازه را بر دهن برتر اسر گذاشتند برتر اسر چون خیازه کشید ایندرا
 از دهن او بر آمد باز برتر اسر بنیاد جنگ کرد و در اثناء جنگ باز برتر اسر بقوت عبادت
 پدر خود می افزود و بزرگ میشد ایندرا این معنی را دریافت که او ساعت بساعت تمام
 می یابد و قوت میگردد و از و ترسید و همراه و پوتها گر خنجه در کوه مندر اچل رفت
 تا از معبود مطلق چه حکم درین باب نازل شود ایندرا در کوستان بعبادت مشغول
 و بعد از آنکه عبادت و ریاضت بسیار کرد و ندائی از اجا شنید که باز برگشته پیش برتر اسر
 بر و با او یگانه شوتا کار تو کثایشی یابد بد پوتها بمود که بجان او آمدند و برتر اسر را
 تحسین و ثنا گفتند که قوت تو بر تبه است که در تمام عالم صیتش اشتهار یافته و تنگ
 تو زمین و زمان را گرفته ایندرا طاقت مقاومت نیست بیا و از سر جنگ او بگذر
 که درین جنگ عالمی را ایندرا بسیار خواهد رسید و اگر بالفرض جنگ هم بکنید ایندرا هم
 شکست نخواهد یافت و جنگ با منده آدمی کشد از همه بهتر نیست که با یکدیگر صلح بکنید
 برتر اسر گفت که ایندرا هم میخواهد که حکومت عالم بالا کند و من نیز همین داعیه دارم

و دوشمیش در یک نیا
 ایندرا کسی خوب سد
 نمیدر چون در صلح
 را در باب آشتی یافته
 همه دعا بکنید تا به
 و مشت و غیر آن
 دوتها و عابدان
 که از چرب و آهمن
 برق و صاعقه با
 بطریق سیر آنجا رفت
 غروب آفتاب ست
 برتر اسر را بکشم که
 نذر او بر او زد و او را
 اما در بشره ایندرا
 بکشت قوتش کم
 عمیق بود و نزدیک
 رفت و بعد از چند
 خشک ماند و خرابی
 که شکله راجه که سا
 گفتند که ترا ایندرا
 قوی بود و من به
 که از دست من چکا
 میدهم و ترا حاکم

دو شمشیر در یک نیام نمی گنجد صلح میان ما و او صورتی ندارد باز دیو پوتها گفتند که
 ایندی کسی خوب است بشارت مایل نیست و سر رشته یگانگی را تا میتواند از دست
 نمیدهد چون در صلح مصلحت عام است تو درین مضائقه مکن او چون بهالغه دیوتا
 را در باب آشتی یافت گفت خوش باشد من گفته شمارا قبول کردم بشرطیکه
 همه دعا بکنید تا هیچکس مرا نتواند کشت و هر زخمی که از آتش من و چوب و سنگ
 و مشت و غیر آن باشد بمن کار نخواند کرد و نه روز و نه شب مرگ مرا نتواند بدید
 دیوتا و عابدان و برهمنان او را دعا کردند و گفتند همین طور باشد تو از چیزی
 که از چوب و آهن و غیره باشد نمیری و نه از چیزی تر که مثل آب و مانند آن از
 برق و صاعقه باشد بعد از چند نگاه که بر ترا سر کناره دریانشته بود و ایندی نیز
 بطریق سیر آنجا رفته و یک کف دریا که بنایت بزرگ بود دید بخود گفت که حال اوست
 غروب آفتاب است نه شب است نه روز مناسبت این است که باین کف دریا این
 بر ترا سر را بکشم که کف دریا شاخک است و نه آب است و در آن کف نه تعبیه سنگ فوت
 ندارد و بر او در او را بکشت و چون بر ترا سر را ایندی بکشت دیوتا همه خوشحال شدند
 اما در بشره ایندی آن فروغ نماند و بتقریب اینکه حیل کرد و پیمان را شکسته بر منی را
 بکشت قوتش کم شد ایندی ازین شرم حکومت را گذاشت و در میان حوض آبی که
 عمیق بود و در نزدیکی کوه سمیر در پنج کمل پنهان شد چون مردم ایندی را دیدند که جا
 رفت و بعد از پنهان شدن او آبراز باریدن و باد از وزیدن با تیا و وزمین
 خشک ماند و خرابی در عالم افتاد و دیوتا همه سر اسیمه شدند با یکدیگر مشورت نمودند
 که نمک را چه که ساکن گزیده مکتیست بجکومت سزاوارست همه پیش او رفتند و
 گفتند که ترا ایندی رمی باید شدن و عالم را استقام باید داد او گفت که ایندی بسیار
 قوی بود و من بسیار عاجم که نه زور جنگی دارم و نه قوت ریاضت و عبادت مملکت
 که از دست من چکار آید ایشان گفتند که زور طاعتی و عبادتی که ما داریم به پیرانی تو
 میدهم و ترا حاکم میاریم پس او را بر مملکت و ولایت ایندی تصرف تمام حاصل شد

و آن کار با که از دست ایند رطاه میشد از زهم بطهور میوشت و هر جا که در کوهستان در
سایه درختان و کنار دریا و گوشه و آب هوای خوش و فضای دل خوش و دلکش
میبود نمک راجه هم مثل ایند ربحرم و حشم و خدم خود میرفت و بعیش عشرت میگذاشت
و نار و پیش او میرفت و باغ وستان همراه او میگشت تا هر میوه که در هر فصل طلب
میداشت برای او حاضر بود و زوری نظر او بر ایند رانی که زن ایند بود و افتاد بود
که بسیار شکل مطبوع و قد و قامت منور و در دماغ او شد و گفت چون هر کسی که
مستغرق ولایت ایند میشود اندرانی از او میباشد حالا که من ایند را بشتم این زن
ایند را سبق چرا پیش من نمی آید ایند رانی ازین معنی ترسید و گریخت و در پناه میوشت
رفت بطریق عجز و زاری بدو گفت که تو او ستاد و بزرگ مالی و همیشه مرا دعای خیر
میکردی حالا که راجه نمک در من بچشم حقارت بخیاست دیده میخورد که در من صحبت
مرا آلوده سازد التماس آنست که مرا ازین شر خلاصی دهی و طوری سازی که خلل در
پاکی من راه نیابد بر میوشت او را دلاسا داد که خاطر را جمع دار و نزدیک است که بنیز
شود هر تو اینجا برسد جاسوسان این خبر را به نمک بر دهند که بر میوشت ایند رانی را از
آدمان مانع شده ازین خبر ناخوش شد و بر میوشت اعتراض گشت و پوچها میخواست
تزدیک او رفتند و گفتند که این همه خشم بر که میکنی و در عالم کیت که تاجب
تو داشته باشد اما از سخن رست گفتن چاره نیست با ضرورت میگویم که ایند رانی
زن و یکریست و شوهر او هنوز زنده است و احتمال دارد که زنده برگردد و غرض از
وجود پادشاهان و حاکمان انیت که اهل و عیال مردم از ایشان ایمن شدند
و کسی ضرر و زندهها و اموال خلق نتوانند رسانند چون خود چشم طمع در زنان مردم
بدوزید حال چه باشد مصرع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانان + نمک گفت مرا
که از اندرانی مانع می آید ایند را وقتی که با زن بر منی فساد کرد و او را در حالت
حیات شوهر در قفس آورد و منع نکرد و بدو کیفیت ایند را حالا به دست معلوم نیست که
او بر یقین زنده باشد و بدیهای دیگر که ایند کرده است از شمار بیرون است

من
چون
و گفته
بقی
و بر
شنی
او را
گفته
و هر
تا از
حیدر
کرد
بیا
چند
زیر
این
شخ
بسط
مرا
تحقیق
خوشت
و یون
رفته

من تا چند قدر کنم حالا اگر رضای من نخواهید ایند رانی را پیش من بیارید و یوتها
چون دیدند که نهک بسیار خشمگین شده است برای خاطر او پیش بر مهبت رفتند
و گفتند که نظام عالم حالا به نهک مربوط است و او بر ایند رانی مایل شده ازین مج
بقرار است ایند رانی را با بسیار تا پیش او ببریم بر مهبت گفت که ایند رانی نهک
و بر دبار است و پناه بمن آورده است چون روا باشد که او را گرفته بشما بدینم از بزرگان
شنیده ام هر که کسی پناه برده باشد از ترس دشمنی انجا با او آورده اگر آن کس
او را گرفته بدینم هرگز روی فلاح نه بیند و در آن شهر باران نه بار و قحط افتد و یوتها
گفتند که چون ایند رانی را کشیده نمید مبد فکر می کنید که هم دل نهک بدست آید
و هم خلل در پاکی ایند رانی راه نیابد بر مهبت با ایند رانی گفت که حالا پیش نهک رو
تا از دیدن تو او را تسلی شود اگر خواهد که صحبت تو دارد و عده روز دیگر با کون
حمله کرده از پیش او برخیزد و یوتها به ایند رانی گفتند که بخیر و دیدن تو او را قدرت بدی
کردن نخواهد ماند و پاکی تو خلل انداختن نمی تواند همراه با یک بسلامت ببریم و بسلا
بیاریم او را از گفتن ایشان چاره نماند برخاست و پیش نهک آمد و نهک از دیدن او
خندان خوشحال شد که در جامه نیکنی در بادو گفت که حالا ایند رانان منم و عالم بالا و
زیر زمین و روی زمین از نیست ترا ازین چه بهتر که زن من باشی از شنیدن این سخن
ایند رانی ترسید و لرزید و نهک را تعظیم و خدمت کرد و دینری و آهنگی گفت هر کس بر
تخت ایند رمی نشیند من خدمتگاری او میکنم و چون از ایند ر سابق هیچ خبری
معلوم نیست و نمیدانم که او هنوز زنده است یا مرده بنابراین التماس دارم که
مرا مهلت چند روزه بدهید تا خبر تحقیق از او بگیرم بعد از آنکه بدانم که ایند ر سابق
تحقیق ازین عالم رفته است غیر از پیروی خاطر و رضای جوئی تو چه علاج دارم نهک گفت
خوش است حالا بمنزل خود بر دما و عده که میکنی می باید که بفرستد و خلاص نشود و
و یوتها ایند رانی را همراه گرفته و آتش که معبود ایشان بود پیش انداخته نزد دشتی
رفتند و گفتند که بالفعل ایند رانی منزع الوقتی کرده سجده از دست نهک خلاص یافته

اما از بسکه او گرفتار ایند رانی است مرتبه دیگر باز خواهد طلبید علاجی باید کرد که ایند را
 سابق بیاید و از و خبر باید گرفت برین قرار دیوتها پیش بشن که دیوتای بزرگ نزد
 ایشان است منتقد و از و پرسیدند که ایند بر تر اسر بر بمن را کشته و گنناہ عظیم گرفتار شد
 هیچ میدانید که کجا رفته است او گفت که جانب کوه سمیر زفته بیاد و تشغول خواهد بود
 شمار وید و با او بگوئید که او آمده جکی بکند که آنرا اسمید جگ میگویند و آن عبارت است
 ازین که آتش افروزند و بر بمنان و مردم بیار طلبید خیرات و انعام بسیار دهند
 و ایسی را که موصوف بصفات معصومه است بکشند پس بشن گفت که اگر این طور جگ
 خواهد کرد کفار و گنایان او خواهد شد و باز بخت خواهد داشت دیوتها تفحص کرده و را
 طلبید و آوردند او چنانچه معصوم بود و جگ کرد و اندکی از اثر گناه او باقی ماند و دیگر گنایان
 او محو شدند و بقیه شامت گناه او پنج جاقسمت یافت پاره بر آبهارفت رنگ تیرگی
 آب از انجاست و قسمتی بر زحمتان ریختند که جمیع صمغ ازان پیدا شد و بهره بگوشتان
 رسید که رحیم آهن در نگار و امثال آن حاصل آمد و قدری نصیب زمین گردید که شود
 و نمک و غیره پیدا شد و اندکی نصیب زنان که حیض ایشان از انجاست ایند بی گناه
 و بمنزل خود باز آمد دید که نمک بسیار غالب است و ایند رطافت مقاومت با او ندارد
 باز گریخت ایند رانی را باز بی طاقتی و بهیاری دست داد و متحیر شد که کجا رفت و آغاز کرد
 زاری کرده میگفت ای ناراین من پاک و منم بظرف خیانت بکسی ندیده ام پس شوهر مرا
 بمن برسان درین وقت که او این زاری مینمود و آنچه ترقی نام زنی پیش ایند رانی
 بیا و ایند رانی چون او را بدید تعظیم او بجا آورد و در پیش او بایستاد و بخت با او بست
 که من با تو بگویم که ایند ر کجاست ایند رانی چون این بشنید و ربای اقا و آنچه گفت
 که از کوههای جنوبی چون میگزدی بدریا میرسی در میان دریا جزیره ایست که همه است
 در میان آن جزیره حوض است و در میان آن حوض گل نیلوفرست و در نیلوفر ریش
 باریکی است ایند در میان آن ریش باریک نشسته است ایند رانی چون آنرا شنید بجا
 خوشحال شد و متوجه انجاست ایند رانی چون بان گل نیلوفر رسید او هم باریک گشته رفت

و در پهلوی ایند زشت چون ایند زدن خود را بدید بخندید و گفت تو چون مرا بانی
 ایند رانی قصه راجه نمک را گفت که او آمده بجای تو نشسته است و طمع درین بسته بود
 دیوتها از چند روز مراد است گرفته اند اگر تو مرا میخواهی از اینجا بر خیز ایند گفت که
 تو خوب کرده که با و وعده نموده حالا پیش او برو با او بگو که اگر تو مرا میخواهی بر محفه
 سوار شود بفرما که آن محفه را جماعتی بردارند که هرگز محفه برداشته باشند و پیش من
 تا من با تو صحبت دارم و ایند را با او گفت چون از اینجا بروی هیچکس را بر حال من
 اطلاع ندی و قصه ملاقات را با کسی نگویی که هنوز وقت دولت من نرسیده است
 آن وقت که میرسد من خود خواهم آمد و سلطنت خواهم گرفت ایند رانی ایند را
 وداع کرده متوجه بجانب نمک شد چون پیش نمک رسید نمک نهایت خوشحال
 و با ایند رانی گفت بسیار خوب کردی که وعده وفا نمودی و پیش آمدی ایند رانی گفت
 که چون تو مرا میخواهی می باید که بر محفه ایند سوار شوی و بفرمائی تا رکیشان
 بر منان آن محفه را برداشته ترا پیش من بیارند چرا که ایند هرگز این کار
 نکرده است چون تو این چنین خواهی کرد همه دیوتها از تو خواهند ترسید و
 مطیع تو خواهند شد نمک ازین سخن ایند رانی بسیار خوشحال گشت و گفت
 بسیار خوب را می من نمودی چرا که همه دیوتها در تصور من بودند حالا رکیشان
 و بر منان را زبون خود گردانم نمک ایند رانی را گفت که تو بجای خود برو
 تا من چنانچه تو گفتی بجا نه تو بیایم ایند رانی بجای خود رفت و نمک بفرمود
 رکیشان و بر منان را گرفته آوردند پیش از آنکه نمک متوجه بخانه ایند رانی شود
 ایند رانی پیش مشتری آمد و گفت که من بانمک راجه چین و عده کرده ام حالا از
 بخانه من خواهد آمد چه کار کنم مشتری گفت تو غلگین مشو که من هم میگیرم و خبر ایند
 میگیرم پس هم کرد آتش بصورت زنی بر آمده پیش مشتری آمد مشتری بآن رفت
 که برو هر جا که ایند بوده باشد پیدا کرده بیا آن زن رفت و تمام عالم را گشت
 شخص ایند را ندید هیچ جا از ایند نشان نیافت باز برگشته پیش مشتری آمد و گفت

عالم را گردیدم از ایندیشان نیافتم و شنیدم که ایندو در ریاست آما بدریا نرفتم
 چرا که مرا بر آب دستی نیست مشتری گفت که من افسونی بر آب خوانده آن آب را
 بر قومی پاشتم که آب بجو آزاری نرساند بعد از آن مشتری آن افسون را خواند آب
 آن افسون را بر آن زن که از آتش برخاسته بود پاشید و او را گفت که حالا تو
 بآب برو آن زمان بدریا رفت و در ریگ گردید از دریای آن جزیره درآمد و از جزیره تا
 بحوض رفت و در میان آن حوض گل نیلوفر را دید و ریشه آن گل نیلوفر را دید و رافیت
 آمده مشتری را خبر کرد که ایندو فلان جایافتم مشتری با اتفاق همه دیوتها پیش ایندو
 و دیوتها تعریف ایندو کردند و گفتند تو مثل برتر استراکشی حالا چرا گر خجسته در دریای نهان
 شدی ایندو مشتری گفت نمک خود معلوم است که چه قوت داشت اما این دیوتها او را
 بر تخت نشاندند بجهت قوت و کد ام مصلحت مشتری گفت که تو از ترس گناه ولایت را
 گذاشتی در عالم نزدیک بود که نشسته قائم شود و دیوتها ازین معنی ترسیدند و نخواهند که
 جهان از حاکم خالی باشد بنا بر آن چند روز او را برداشته ب حکومت نشاندند و حالا که
 دانستند که او مفسد است او را در زن قوطع بسته و بر همان را تکلیف داده که محفه برد
 خود ساز و ضرورت شد که او را مغرول سازند و ترا بجای او نصب کنند درین گفتگو
 بودند که سهیل پیش ایندو آمد مجبور نظر انداختن بر او تعظیم کرد و پرید که خیر است تقریب
 آمدن چهیت سهیل گفت بشارت باد مرا که نمک از پا در افتاد و از حکومت
 هر دو جا مغرول شد و تقریب شوخی ظلم و بی دینتی از نجا رانده و از نجا مانده گشت
 ایندو گفت که قصه او چه طور بود سهیل گفت که نمک میخواست که بمنزل ایندو رانی محفه
 رود و فرموده بود که بر همان محفه مرا بردارند و در راه با ایشان پرسید که سخنان پید
 راست است یا دروغ بر همان و من که در آن میان بودم گفتم راست است دروغ
 چون باشد او گفت که فی این حکایات همه ساخته است و اعتبار ندارد سهیل گفت
 درین میان بر سر من پانهاوه بشوی این ادای او فی الحال رونق از بشره او
 پرید و آن صلابت و مهابت درو نموده و من بر هر خشم بردیدم یا فتم که خجل شد و تری

در دلبش راه یافت باو گفتم که قوراه در روش خود را گذاشته وضعی پیدا کرده که
 پسندیده نیست اول اینکه در زن بیکانه طمع بستی و بنظر خیانت درو دیدی و دوم
 بر عینان را محض برادر خود ساختی و سوم آنکه پا بر سر من نهادی و غرت مرا نگاه داری
 چهارم آنکه بیدار دروغ گفتی و بر آنچه که مدار همه مردم و صلاح ایشان درست
 شک آوردی از جگه گران خواستم که بشوی این افعال قبیح ترا منخ سازد و بصورت
 مار برآرد تا ده هزار سال زیر زمین بانی پس سهیل به ایند رگفت که چون از زبان
 من این دعای بد در حق او برآمد بر عینان نیز متفق شدند در ساعت او مار شد
 بر زمین سیاه رفت حالا بخاطر جمع میا و بر تخت نشین ایند را مستری و سهیل دیگر
 دیوتها از جزیره دریا روان شد و بشهر امرواتی که مابین زمین و آسمان ست آمد
 در شهر هر جا آئینه بندی شد و مردم با نقاره و نفیر و ساز با استقبال و رون
 شدند و به دبدبه تمام ایند را بسیار گاه بزدند و بر تخت نشاندند و دیوتها هر که را بجا
 لایق و مناسب نشستند و او مستری را از همه قطعیتر بجا آورد و انعام
 بسیار داد و سهیل را نیز با معذرت بسیار وداع کرد و خاص و عام را از اجان
 و اکرام بهره مند ساخت و همه کس هر چه خواست بخشید و بهمانی و شادمانی
 و کامرانی نشست چون این حکایت تمام شد شل بجد مظهر گفت که شما این خیال
 نکنید که این محنت تنها نصیب شما شده است از شما پیشتر مردم رنجها دیده و
 محنت ها کشیده اند چنانچه ایند روزش را چه روزهای بد پیش آمد اما عاقبت
 بعد هر پنج راحت و پس هر محنت عشت ست بیت در نو میدی پس ایست
 پایان شب به سپید ست و چنانکه کارهای ایند را بعد از تلخی ایام و صبر بر مشقت
 تمام روی با منظم آورد شمارا هم وقت نزدیک است که اقبال با استقبال آید
 و آب رفته بجوی باز گردد این همه کار با موقوف بر وقت و نتیجه صبر مصرعه
 گرچه تلخت و لیکن بر شیرین دارد و چنانچه نهک بداندیشی اندر نجام
 راه داد و بزبان او طمع بست و سزای خود یافت همچنان در جود و بهن نیز

امید هست که بخیرای فعل ناخوش خود گرفتار شود بعد ازین مقدمات راجه جیش
بر راجه شل گفت که چون میدانید که او بر ناحق است و من بر حق ام پس چرا رعایت
نمیکنید و جانب مظلوم را گذاشته بدو ظالم میزدید شل گفت همین طور است آماج
کار کنم که وعده باو کرده ام برای این ضرورت شد که آن وعده را وفا کنم چون شل
حکایت ایندرا گفت راجه جد بهشتر عذرخواهی نموده خواست که رخصت گرفته بفرستد
خود رجعت نماید راجه جد بهشتر از و التماس نمود که چون ما را گذاشته بدو کورون
میر وید باری اینقدر بکنید که کرن را برابر جن غالب شدن ندهید و چنان
سازید که دست ارجن بر دوقوی باشد شل گفت همچنین خواهم کرد و بعد از دوا
شدن شل راجه جد بهشتر نیز در پی جمع ساختن لشکر شد و مردم از هر طرف بکوک
می آمدند از آنجمله مجید خان نام جادو که صاحب کوهنهی بود خود را بر راجه جد بهشتر رسانید
و سپهسالار راجه چندیری که در هشت کیت نام داشت نیز بایک کوهنهی خود را بر راجه
جد بهشتر رسانید و سدیو و خبیت سین پسران جراسنده نیز بایک کوهنهی لشکر همراه
آوردند و همچنین در وید راجه کفیل و راجه برات نیز هر کدام بایک کوهنهی آمدند
تا آنکه بهشت کوهنهی لشکر پانڈوان جمع شد و پانڈوان چون دیدند که این لشکر با
جز آرد و خونخوار قشته خون کوروان است دل ایشان تقویت یافت و لشکر آن
خدای تعالی بجا آوردند و بجانب کوروان راجه کامرو و بهگدت و بهور شور و
راجه دیار مغرب و شل راجه مدر که عبارت از قنات هر کدام بایک یک کوهنهی آمدند
و یک کوهنهی تمام جادوان بجانب در وید و من جمع شدند و همچنین راجه جی و
نیز بزر و من و شد چمن راجه کامبوج و راجه تته هر کدام بایک یک کوهنهی
و شل راجه بانڈو که لباس و یراق کبود داشت بایک کوهنهی و در راجه اوین
وان بند راجه دمار انگری هر دو بایک کوهنهی آمدند و پنج راجه ولایت کیلی که پنج
برادران حقیقی بودند نیز بایک کوهنهی آمدند که تمامی جمعیت کوروان سیارده کوهنهی
کشید و چندان راجاها و لشکر با جمع شدند که در هستانا پور گنجایش ایشان نبود

शयुधान

रघुपकेतु

भगदत्त

भूरिश्रवा

जयदूथ

सुदक्षिण

بنا بر آن بعضی از انواع در میان پنجاب توقف کردند و جمعی در نواحی تها نمیر در
 رویتک و پاره در اوجیت که شهریت در نزدیک بداون و قومی در کالچی جا
 در ماژوآر بودند علی هذا القیاس تا دوریکزار و دویست کرده لشکری کورون
 متفرق شده انتظار جنگ می بردند و در کنار دریای گنگ چون مورخ
 لشکر جمع شده سکونت اختیار کردند و زمین از بسیاری مردم را نبوه بسته آمد
 و سرداران لشکر اطراف نواحی خود جای گذاشته جبریده برای مشورت پیش
 کوروان آمده بودند درین اثنا بر مبنی را که پانڈوان از برات بوکالت فرستاده
 بودند در هتتا پور رسید و در جودهن را ملازمت نمود و اهل مجلس بعد از تقدیم احترام
 و تعظیم از و خبر کشن میوه پانڈوان و راجه برات و سایر توابع و لواحق پرسیدند و
 احوال تفصیل باز نمود بعد از آن روی بکوردوان و دیگر سرداران کرده گفت که
 چون وکیل در معنی زبان فرستنده است و امانت گذارست و چون فرستاد
 خردمندست این خردمندی فرستنده است پس اگر در ادای امانت تقصیری
 کند و هر چه صاحبش گفته باشد نگوید وکیل خیانت کرده باشد پناهی که پانڈوان
 فرستاده اند نصرت هست که بگویم همه گفتند که ترا حیت هر چه از ایشان شنیده
 کم و کاست بگو او گفت که اول پانڈوان و عارسانیده اند و گفته اند که راجه
 و هر تراشت و راجه پانڈه دو برادران حقیقی اند چنانکه معلوم هست پس سبب
 چیست که اولاد هر تراشت و دهر تراشت که کوردوانند و ارث ملک باشند و پانڈوان
 که فرزندان پانڈانند محروم مانند بعد از آن بدو جودهن گفت که شما از زمان خردی باز تا
 این وقت بجهت کشتن پانڈوان و بر انداختن ایشان تقصیرات نموده بد
 تقدیر مبلکوان موافق تدبیر شما نیامد و زیان بد پانڈوان نرسید چون شما
 پانڈوان را بآن رشد و شوکت و عظمت دیدید از کمال حسد فکری بخاطر
 رسانیدید و پافسه و غلی راست کردید و ایشان را به مهانی و قمار باطلی بلبیدید
 و پانڈوان از سادگی قمار بشما باختند و شما بدو غایبازی مال ملک ایشان کردید

و پانزده سال جلای وطن شدند و یک سال دیگر از چشم خلق پنهان
ماندند و چه سختی با که درین مدت بایشان نرسیده و حالا از آن کلفتها هیچ بخاطر نمی آید
و بشناسید و این زمان که در خلق ظاهر شده اند تصویر می کنند که از سر نو
بعالم آمده حیات تازه یافته اند و میخواهند که بشما صلح نمایند و اهل عالم بواسطه
آن صلح در امن و امان و عیش و فراغت باشند و نمیدانید که بهکوان چهار
طبع آب و آتش و باد و خاک را با یکدیگر بهم آشتی داده تا نظام عالمیان را توأم
آدمیان بان مربوط و مضبوط باشد اگر قرار شما بر همین جنگ افتاده بدایت ظلم
از شما خواهد شد و بال ابدی را متصدی شماید و شما هر چند جمعیت و لشکر بای خود
منورید در میان لشکر با یک کس که عبارت از ارجن است تنها از عهد و جمعیت می آید
چنانچه یک مرغ هزاران هزار دانه را یک بار می چسبند او هم در یک ساعت شمارا
بان سپاهی و لشکر فرو می برد و مارا که مانند کشن جویشتی بان بوده باشد از کسی چویم
و ازین که مقتدای آشتی در میان می آید هم حمل برز بونی ماکنید بلکه باعث بین صلح
رضای بهکوان و زنا بهیت خلق خداست اگر طریقی انصاف پیش گیرید صواب است
که حصه مارا از ملک بیا بدید تا فتنه که در خواب است بیدار نشود و ما و شما با اتفاق
جهان را بگیریم و اعدای زبردست را ویران سازیم و اگر روش عناد را نمی گذارید
و بر جهل خود راسخ اید یقین دانید که خون چندین خلق و از ارباب و عباد و برگردن شما
خواهد بود و این حیات چند روزه یکدلی نمی کند که چندین بدنامی بگیریم و تازنده
باشیم و بعد از مرگ همه نشانه تیر بالا گردیم خود بگوئید که آن بهتر یا این درین میان
بهیکم تمام جواب داد که نهی انصاف پانزده سال و سیرت پسندیده ایشان که با وجود
چندین جمعیت و شوکت دل ایشان مایل بجنگ نیست و خوابان آشتی اند بعد از آن
بهیکم تمام باد کیل گفت که تو هر چه بیان کردی دگفتی مستقول و مستحسن بود اما اینکه
بصورت ما ارجن را چندان تعریف شجاعت و مردانگی کردی خود میدانی که زیاده
بود ما چه گوئیم تو بر همین و تعظیم تو بر ما لازم است هیچ ننیدانم گفت خود منصف است

و بعد ازین برای کسی مبالغه در تعریف مکن اگر چه در حقیقت ارجن نپاخی تو میگوید
 همین طور است و فرزند است و هر چه تعریف فرزند بیشتر کنند پدر را خوشتر می آید
 کرن خشتناک شده با بهیکم تپامه گفت که این وکیل را خود حق بجانب است
 که مداحی ولی نعمتان خود میکند اما ترا چه شد که تو هم مدح و ثنای ارجن میگویی
 و بوی موافقت مینائی و پانڈوان را که بطلب صلح ستودی مبرجا بنود چه بعد از آن
 دو روزه سال سرگردان شده اند و قوت و لشکر نداشته باشند غیر از طلب صلح
 چکار کنند و اگر محنت و رنج کشیند بر اچه پست نهند چرا در شمار بازی و اذیت
 که میخواهند که بقوت در وید و برات حصه ملک را از با بگیند کسی را که راجه در وجود
 نام دارد از روی حساب مال و ملک خود را از دشمن هم دریغ ندارد و آبی حساب
 یک دینار را بکسی رواند از و پانڈوان در کار راجه ربونی دیده اند که انیمه بلند پرواز
 میکنند بعد از آن کرن به وکیل گفت که برو و پانڈوان بگو که شما چون در میا
 سیزده سال آشکارا شده اید خلافت وعده کرده اید باز از سر نو در بیابان
 گنبد بعد از گذشتن سیزده سال دیگر پیش در وجود من بیامید و بطریق ملا
 و تعلق حصه ملک را از و بطلبید که از غنایت او هیچ دریغ نخواهد بود شما که نام برستی
 بر آورده باشید به بد عهدی و خلافت وعده چرا بجنگ خیزید و باز این طریقه که ما را
 عهد شکن و ظالم میگویند چون کرن این سخن را تمام کرد و بهیکم تپامه گفت
 که روزی که شما شش سردار با جمیعت تمام مواسی برات را رانده بودید و این
 تنها آمده همه شما را مغلوب ساخت و از پیش گریز نپدیده چرا این لافها فینید
 مگر آن روز را فراموش کردید که برای نمودن و بد به خود بکامک بن رفتند و ارجن
 با گنده هر یان جنگ کرده در وجود من را خلاص داد و قوت شما کجا بود سخن آماچند
 پنهان داشته بگویم فردا همان معرکه و همان روز پیش شما می آید و ارجن همان است
 که شما را در خاک سیاه خواهد نشانید و بغرب تیر و گرز و شمشیر روز روشن که در پیش شست
 تا یک خواهد ساخت و هر تراشت معذرت بهیکم کرد و گفت که کرن نیز فرزند شماست

و طفل ست و طریق حرف زدن نیکو نمیداند از و مرخید بعد از آن خطاب بکرن کرد
 گفت که بهیکم تا به مشفق و مهربان هر چه میگوید متضمن فائده و صلاح ماست
 توجیه ابانت ارجن و دیگر پانڈوان میکنی و هر مرتبه به بهیکم تا به می بچی آنچه پانڈوان
 حرف صلح در میان آورده اند بهیکم تا به نیز مصلحت نیست و ما هم برین ضا دارم
 بعد از آن دهر تراشت با اتفاق بزرگان کوروان و سرداران اطراف مصلحت چنان
 دید که سنجی را همراه وکیل پانڈوان بوکالت فرستاد اینچ در علم و دانش و ندیمی
 به توین خدمت ملوک کرده و صحبت اندوخته بود دهر تراشت او را طلبیده گفت
 که جایی که پانڈوان اند برو با ایشان اول از ادا عا برسان و خبر خیر و احوال هر یک
 از عزیزان پرس بعد از آن پیغام برسان و بگو که دهر تراشت و پیران و بزرگان
 و سرداران میگویند که شما پنج برادران از اوصاف حمیده و اطهر رسیده
 بر تبه رسیده اید که هم دوست بزر بزرگی شما قائل است و هم دشمن و هم گرمی و سردی
 روزگار چشیده و در عالم درد و بلا کشیده اید و حقیقت هر نیک و بد را به تجربه دریافته
 ما میخواهیم که در میان برادران رفع کلفت و نزاع شود و طریق صلح پیورده گردد
 هر خیز در جو دهن و کورن و جوانان کوروان درشتند و غور جوانی و زور دارند صلح را
 قبول نمی نمایند و مستعد جنگ جدال اند اما اگر پیش ما بیایید شمارا با ایشان صلح و هم سنجی
 همراه وکیل پانڈوان روان شد و طی مراحل و منازل کرده پیش پانڈوان رفتند
 و دیدند که جهان جهان لشکری پامان در کناره دریا و کوستان فرو آورده و دریای
 آمهن از هر طرف موج می زند چشم سنجی از آن حشم خیره شد تا آنکه در دیوانخانه راجه
 جو دهر شتر رسیدند و تعظیم و خدمت چنانچه می بایست بجا آوردند و راجه و مل مجلس
 بقدر و سنجی شادمان شدند و او را با غر از و احترام بنشانیدند و اخبار خوشی از
 عزیزان پرسیدند او گفت همه بصحت و سلامت اند و از آئیده و رونده و خبر راجه
 جد و شتر و جمیع عزیزان برسان میباشند و همه بدعا مشغول اند بعد از آن مجد شتر
 به سنجی گفت که کنش و راجه برات و دروید و دیگر را بجای اینجا حاضرند هر پیغامی که

داری بگذار شی گفت که راجه در جود همن با شما دو مقام گمانگی ست و به صلح
 رضا دار و در امر برای همن مصلحت فرستاده چنانچه وکیل شما هم واقف ست و در
 همه خلق از گردان و پانزدوان اعتبار تمام ست اما اینکه بیکدیگر متنازع اند
 ایشان ست و اهل عالم همن میخواهند که نفع گیر باشند چون شما بزرگان یکجا میشوید
 چنان سازید که جنگ بر طرف شود راجه بدشهر جواب داد هر که عاقل ست باین اضی
 نخواهد شد که بی تقرب جنگ کند و چندین خلایق را بکشتن دهد تا ملک به تیر و آتش
 بدست آید کار از این چون توان کرد و خصوصاً جائیکه هر دو جانب خوشیان و دوستان
 باشند اما چون کار از حد گذرد و صلح صورت ندهند آن زمان ضرورتست هر چند طلب
 آشتی زبونی لازم می آید و مردان جنگی کارزار رگشته شدن را زیاده دوست میدارند
 از آشتی اما بنا بر عاقبت اندیشی و ملاحظه بدنامی عا زبونی را بخود قرار میدهند تا
 میتوانم از جنگ پرهیز واجب می شمرم چه میدانم هر که بی تقرب نقشه میکند و طالب
 جنگ میگردد و فسل او ضائع میشود و در رخا و دانش خلل راه می آید چنانچه راوان
 حاکم لشکر حاکم کرد و برسی رام جنگ بنیاد نهاد سلسله چندین هزار ساله خود را بر باد داد
 این همه احتراز از جنگ بواسطه شفقت خلایق ست می باید که ایشان و ما هست
 خود را بران گماریم که مروج آزرده نگردند و بندهای خدا کف نشوند و مال و ملک با
 پایدار بماند و وبال با عائد نگردد و ما دولت پایدار آرزو می دانیم کبی خونریزی و تلف
 خلق دست و پد چه بعد از آنکه خلق کشته شوند و خوشیان و دوستان را همه از عالم
 بروند بر تقدیر یکدیگر فتح هم شود و ازنده بانیم ازین ملک و مملکت چه نفع و فوخت
 خواهیم یافت دیگران چه بروند که ما خواهیم بود مصرع جبر ازین بزم شد جام نماند
 و هر کس که در پی جنگ و کین ست او هم همیشه در کلفت ست و روز بروز آتش خد
 و کین در دل او زیاده میشود از لذت دنیا و عیش زندگی هم بهره مند نمی باشد و محروم
 دلی نصیب میماند ما نمیدانیم که با کون چه بدی کرده ایم که او دایم در پی هلاک و
 بر انداختن ما میباشد و دائم بدی ما بدر جود همن میگردد او را نیز تر میسازد

و همیشه در آتش کینه می اندازد و ما را از این نوع اندیشه های باطل و فکرهای
 فاسد هیچ در خاطر نمی آید ما میدانیم که اگر آتش در دهنه آن بالا میگیرد و
 را میسوزد و اگر در ابتدای کار در پی کشتن آن شوند باز آن بادی و قطره آبی
 می میرد جنگ هم چنین نسبت دارد بنا برین معنی ما بیشتر خواهان صلح و تراشت را
 میدانیم که صاحب دولی الفت ماست نیک اندیش و کم آزار است و به فتنه و فساد
 مایل نیست اما چه کند که بواسطه خاطر سپر خود و رعایت جانب او با حیل و پش می آرد
 و سخنان فریب آمیز میگوید ما را میخواهد که بسخن نگا دارد و بدرهم که در تمام قبیل
 خیر خواه و نیک اندیش است هر چند در جود همن را نصیحت میکند اما چه فائده که
 او مواظط را قبول نمیکند و ما را یقین است که بدر اگر سخن راست نیز بگوید نیک
 و تراشت بجهت رضای خاطر در جود همن قبول نکرده باشد پس کشتن جسد بی گناهی
 که نزدیک من پانڈوان و کوروان برابرند من همان میخواهم که بهبود هر دو جامعه
 باشد اما چه توان کرد که تراشت ریائی و خوش آمد گوست و محبت پس او را برین
 میدارد که عاقبت اندیشی نکند و هیچ عیب پس در نظرش نمی آید و او را بر تمامت
 افعال سزانش نمی نماید بیت فرزند اگر چه عیب ناکست و در چشم پدر عیب
 پاکست و پانڈوان چون جمعیت بسیار دارند و از اوقات گذر این جامعه را چاره است
 اگر جمعیت بهم نرسانند و طلب حصه ملک از کوروان نکنند نمیشود و ایشان ضرورت
 که ولایت را بگیرند خواه صلح خواه جنگ و همان مثل مشهور است که گرسنه خود را
 بشیر مینزد و هر چند روزی مقدرت اما طلب و تردد شرطست چون هر کس را
 برای کاری آفریده اند مثلاً بر همن را برای طلب علم و گوشه نشینان را برای عبادت
 و ریاضت و هر حرفه برای کسی معین همچنان شجاعان و بهادران را برای جنگ
 آفریده اند و اگر چه کوروان نسبت به پانڈوان تعدی فاحش کرده اند و در پدی
 را اندای بلیغ رسانیده اند الا اگر حالا هم از کرده پشیمان شده و گذشته را تلافی
 نمایند هنوز هیچ زفته و اگر چه پانڈوان بغایت غیرت دارند و میخواهند مقام بکنند

اما از گفته ما بیرون نیند و آبرو دهن مثل درختی ست از دشمنی و کمینه و کین
شاخ و برگ آن درخت و سکن بمنزله شاخهای باریک اوست و در ساجم
برگ و شکوفه و گل دارد و بیخ آن در ستر است که ریشهای او بزمین فرو
رفته و هر جانب دویده و مقابل در وجود دهن جد و شتر درخت دوستی نمیکند
و بهیم شاخ و برگ آن درخت ست و این شاخ خرد آن درخت و گل و سبزه
بمنزله برگ و گل و کتن بمنزله بیخ آن درخت ست پس انصاف باید داد که این
جماعه بهترند یا آن جماعه بیت درخت دوستی نشان که کام دل ببار آورد
نهال دشمنی برکن که ریخ بشمار آورد و دیگر از روی تمثیل خیل و تبار در ستر
مشابه میشد و پانڈوان در آن پیشه حکم شیر دارند شیر و میشه لازم و ملزوم
یکدیگرند چه اگر میشه بی شیر باشد هر کس در آن میشه درمی آید درختان آنرا
می برد و می سوزد و همچنین شیر اگر میشه را گذاشت در میدان آمد او را حصيد میکنند
و میکشد بنا برین مقدمات اگر کوروان عثمان راست سازند و پاره بجانب
پانڈوان بیایند کاری خوب میکرده باشد و در مقابله نیگولی و آشتی از پانڈوان
نیگولی به بینید که دنیا جای مکافات ست و ایشان هر دو صفت دارند که با دوست
دوستند و با دشمنان دشمن همین سخنان را رفته بگو که در هر چه مصلحت خود بینند
آن را مستعد باشند خواه جنگ خواه آشتی بنجه از کتن جو و دوا گرفته پیش
جد و شتر آمد جد و شتر با او گفت که آنچه از زبان کتن جوی شنیده بی عرضانه این
پیغام را به کوروان بگذار و یقین میدانم که دل تو بسیار صفا دارد و هرگز رنگ
که درت بر آینه خیال تو نه نشسته است ظاهر است که نصیحت را ازین جماعه
در هیچ خواهی داشت چنانچه سخنان دلپذیر و مقدمات قسلی بخش با گفته دل
سنگین ایشان نیز امید است که بفرموده تو نرم گردد و مصحح سخن از دل
بر جان آید نشند لاجرم در دل و از اینجا که بروی هر کس از زاده ان و عابدان
و مراضان و دانا یان و صالح کاران بود در خورد از جانب ما و عا برسانی

و همت طلبی و بگوئی که در زبان توجه و مراقبه ما را فراموش نفرمایند و در و نه چلاج
 و استحقاق استاد و استاد زاده مانند ایشان را نیز تعظیم بجا آورده و قدم بوس
 برسانی و از عهد قدیم یاد دهی و همچنین بخانه که با چارج که بزرگ و لغیم تمیید است
 بروی و از این یاری بگوئی علی هذا القیاس بدر و بهیکم تپامه و در هر تراشت و از
 برادران و خویشان و دوستان هر کدام را جدا جدا تحت برسانی و دست توضع
 بر سر نهاده پای بدر و بهیکم تپامه و در هر تراشت و هر کدام از برادران و خویشان
 به بوسی و این مضمون را با ایشان بگوئی بیت دنیا به متاعیت که از دنیای عالمی*
 با دوست مدارا کن و با خلق مویاسا + و از راه جامی اطراف که بدر ایشان آمده اند
 هر که را به بنی که با اخلاص دارد بخانه او رفته دعا بگوئی و قدم بوس برسانی بیت
 بوی و فاکر شغوی از کسی + پای بهویش زخیر و بسی + راجه جد بهشتر
 ازین سخنان انعام وافر و خلعت های فاخره و بخشش فراوان از یار و دوست و
 جواهر به بنی داد و از برای یاران قدیم و دوستان و برادران موافق تحفه های
 مناسب و لایق روانه کرد و بهجت ضعیفا و فقرا و غیره فراخوار احوال هر یک
 سوختا به دست بنی فرستاد تا همه او را از دل خواهان باشند و در حق او دعا
 بکنند و در وقت و راجه جد بهشتر بگوشه طلبیده پنهان بگوش گفت
 که آخرین نصایح و خلاصه کلام انیت که بدر وجود من بگو تا از بدی باز آید پاره
 انصاف و در زود تمام ملک و مال پیشکش او کرده ایم و نسید اینم ازین پنج موضع
 گذشت اول کنهل و دوم کرنال و سوم ایندیری و چهارم بزاده و پنجم اندریت
 که وطن اصلی ماست باز هر پنج برادر بواسطه دفع فتنه و فساد با انیت رفعت
 میکنیم و بدر وجود من بطریق اخلاص و اتحاد سلوک میکنیم او هم باید که درین
 باب مناقشه و مضایقه نکند که مضایقه در همه کارها شوم و عاقبت او حکم
 منصف سخت میگردد و جهان بر مردمان سخت کوش و تحقیق بدانکه اگر در مردمان
 آنرا قبول نمیکند آن زمان سخن میان با و و زبان تیر و شمشیر است و شیرت قاطع

قطعی است پس سنجی که این سخنان نرم و گرم از جدم شتر شنیده بود و فخر خود ست
و در تمامی راه تکرار کرده می آمد تا منزل بمنزل طی کرده نزد خانه دهر تراشت آمد
در بان رفته خبر او بدهر تراشت بردند او او را اندرون طلبید و اخبار نهانی آنچه
پرسیدنی بود در خلوت از سنجی پرسید و باقی را گفت که در مجلس بحضور اعیان
فرزندان و برادران گوی می بعد از آن دهر تراشت سنجی را زخمت خانه داد و دست
و زبان خود بدر را برای مشورت طلبید و تمام شب بیدار بودند و سخن میگرد و در اول
سنجی که دهر تراشت به بدر گفت این بود که پیش از آمدن شما سنجی از نزد پانژوان آمده
بود من اخبار آنها را می پرسیدم چندان تعریف اخلاق راجه جدم شتر و نکویی برادران
او بیان کرد که بیشتر از دو متصور نباشد سنجی چنین من گفت هر نیکوئی که هست پانژوان
دارند و هر بدی که در عالم هست از جانب تست و از پسر تو القصة سنجی مرا به شرارت و
خیانت چندان ملامت کرد که من سر بالا نتوانستم کرد و بعضی سخنان هنوز مانده اند که
بمن نگفته خود را بر سر منجم آمده خواهد گفت و من از آن سخنان اندیشه تمام دارم که
مبا و آنچه می گوید که الممت ما و قبیلۀ ما نزد امرای بیگانه و خاص و عام شود و ازین
غم مرا مشب خواب نمی آید تو چه میگوئی بدر گفت چنین میگویند که چند کس را شبها
خواب نمی آید اول آنکه او را کار به زبردستی جنگ جوا افتاده باشد و دشمنان او را
احاطه بکنند دوم کسی که جمیعت او پریشان شود و لشکرش بهزمت در آید سوم کسی که
او را مهانی از خود کلانی و شادی بزرگ یا امری عظیم پیش آید و او را از مفلسی و قلاشی
به هیچ چیز دسترس نباشد چهارم آنکه مال او از دست رفته باشد خواه در دزدان برند
خواه بتاراج حادثات رود و پنجم آنکه عاشق باشد ششم آنکه دزد بود بدهر تراشت گفت
حالا ازین شش حالت که مذکور شد فر احوال تو که دم است دهر تراشت بفرست
در یافت که بدر با و کنا تیه میگوید و بطریق اعراض قصد تشیع او دارد پس به بدر
تو در میان قبیلۀ ما بدانش و بزرگی پیشوایی وقت تشیع نیست بلکه زمان را نهی می
و مرد کردن است چه از کسی که مشورت می پرسند او امین است اگر فصاحت و

صدور بد را نگوید خامن بوده باشد بدر جواب داد که چون سخن راست می پرسی حالا
 بشنو که غیر از راستی بتو نخواهم گفت پیدا مل انیت که بهر عاقل لازمست که بعد از
 خدا شناسی هر کاری که نیک باشد بکند و از بدی احتراز کند و آنچه بزرگان و دانایان
 در کتابها نوشته اند همه را حق دانند و اعتقاد خود را ناسد نگردانند و از چیزی که ترسند
 اند ترسند و مثل آنرا که بعد از مردن با و پرسید نیاست درست دانند مصرع عقل
 اجبری و هر کرده خبرائی دارد و در امور دین و دنیاست و عقاید آنچه بشنود حسن ظن را
 کار فرماید و سوسه را بخاطر راه نهد که هر چه هست همه زندگیت بعد ازین که داند که میشود
 چه آن عقیده سرایه همه سعادتهاست و هر کس نیک را نیک داند و بد را بد داند و تقصیر
 دانش خود کار کند او داناست خواه چیزی بخواند خواه فی و هر چند کتابها بیشتر بخواند و
 و عمل نکند او از هزار جا بلان بدترست و یکی از علامات دانائی انیت است که هر آنچه از دست
 فوت شود افسوس نخورد و اگر کاری بر حسب مراد او نشود غمگین و خشمناک نباشد و
 بر آئینده خوش نشود و هر چه از دست خود و دیگر بندگان است همه را امانت سری
 بهکوان شناسد و بود و نایب و آمده و رفته را یکسان داند و تمامی همت او میباید
 که مصروف بر خیرات و طاعات و صدقات بود و در همه حال هر جا که باشد با هر
 باشد رضای معبود حقیقی را از دست نهد و هر چند در لذت و عیش و عشرت
 و فراغت باشد از یادش غافل نباشد بیت دائم همه جا با همه کس و هر کار
 میدارد نهفته چشم و دل جانب یار و وصله رحم و پرورش خیل و تبار و رعایت
 حقوق محبت و خدمت را از مهمات و لوازم ضروریات شمرد و هر کس که حق دارد
 فرافرد حال خود و حال او از عهده حق گذاری بر آید و دیگر و غرور و نخوت را
 در دماغ راه نهد و هر آنچه بکسی دهد خود را در میان نه بیند و بقبول بخشش
 و خیرات و انعام منت بر خود نهد نه بر سائل و کسی را که داند که بد عقیده و
 و راه و روش بزرگان خود گذاشته و چه کین وضع و سفلطع است تا تواند از
 صحبت او احتراز نماید و با او سخن نگوید که مبادا صحبت او درین کس تاثیر کند و

و انا آنت که کبسی وعده دروغ نکند و هر چه بگوید از قوت بفعل آرد و از آن قبیل
 نباشد که یکی را بخیر امیدوار سازد و باز پشیمان شده از سخن خود برگردد و دیگر علامت
 و انانی آنت که هر تدبیری که کند کسی را بران اطلاع ندهد و هر چه کردنی باشد عیبت
 کند تا بعد از آن وقوع آن امر در زبان مردم افتد و نه آنکه اول شهرت بد
 و باز بعل نیاید و مرد عاقل باید که گرم و سرد روزگار چشیده و صاف و درونج و
 راحت کشیده بود و تن آسانی را بخورد و راند و سایه پرور و فراغت دوست ببرد
 و اسباب و اشیای دنیوی را بکلی مقصود نداند و اگر کسی را به بنید که در دانش حسب
 نسب و سایر اخلاق ازین کس فرودتر و باعتبار زرد و مال و جاه افزون تر باشد برو
 حسد نه برد و به قسمت قسام ازلی راضی گردد چه حسد بر خلق بردن در معنی اعتراض
 بر خالق کردن است و یقین بدان که همه رنج و کلفت مردم ازین است که از قسمت
 بیش میجویند و از وقت پیش میخوانند و از آن دیگران از خویش میخواهند و دیگر
 روش بزرگی و انانی آنت که اگر کسی او را مع و تعریف کند خوشحال نگردد و
 بآن ستایش از جان و وجه بچکس متاع و گیرد یا آنطور نمی شناسد چنانچه صاحب متاع
 و ازین که هنر خود را باو یاد دهد چه سود که عیب بر صاحب پدیدت و همین طور اگر کسی
 قبح کند و زدنش بگوید یا خوش نشود تا مل با وضاع و اطوار خود کند و خود را خود
 ببیند و اگر از آن عیب پاک است خدا را شکر کند که از آنچه میگویند بهتر است و گندم نای
 جو فروش نیست و اگر آن عیب در دست تبدیل اخلاق و میده بصفت حمیده کند
 بیت نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت گویند اما اوصاف
 نادان یکی آنت که به قسمت خود راضی نشده بطلب مال و دیگران باشد بربان دوستی
 مردم میکود باشد و در دل غیر آن داشته باشد و دیگر کاری که زور باید کرد و کاهلی
 نماید و دیگر آنکه از برادران و پدران که از دنیا رفته باشند یا دنیاورد و طعام
 بار و احایشان در ایام فاضله بفقرا و ساکین نهد و دیگر آنکه بی طلب بخانه
 مردم میرفته باشد و چون بجای که برود و راه بر آید از خانه آنکس فراموش کند

و سخن ناپرسیده بسیار گوید و بر زبان احسن و نادان اعتماد نماید و چشم از عیبهای خود
پوشیده و در عیب دیگران بوده باشد و لاف کارهای که بران قدرت نداشته باشد
و دیگر آنکس حق و کمال حق دارد که خود را از جهل بدر نیارده باشد و خواهد که مردم را
ارشاد نماید و دیگر کسی با قوی تری از خود دست و گریبان میشود و باز یاده از
خود بر افتد و کس و نام را لازمست که چند کار بکند اول بی ضرورتی سخن
نرود و نفاق را شنیده خود سازد و خیانت نکند و سخن چینی نباشد شراب نخورد و
با خلق خدا هرزه گویائی و گفتگو نکند و هنر کسی را ضائع نسازد و پامی از اندازد
خود بیرون نه نهد اگر کسی را غضب آورد چندان غضب نکند که از اعتدال بگذرد
و فتنه انگیزی ننماید و اگر مال را باشد بآن غرور نکند و با کسی که احسانی کند از
پشیمان نشود و اگر کسی چیزی بدید آن را پیش مردمان بزرگان نیارد و در هر جا که
بوده باشد هر چه در آن ولایت رسم باشد بهمان دستور عمل میکرد و باشد در رسم
ولایت دیگر را آنجا نکرده باشد و اگر کسی خواهد که بکسی نفع رساند مانع آنخیز نگردد و بکسی
بسیار دشمنی نکند و حواس ظاهری و باطنی را همه در کار حق صرف سازد و از هوا
نفس دور باشد و به همسران خود خویشی و پیوند نکند و مهات خود را به مردمان اصل
مسفیه نموده باشد و بنده شکم نباشد و طعام کم میخورده باشد و در رفقه امتیاز مرغی دارد
و بیداری او بیشتر از خواب باشد و اگر دشمنی با او احتیاج آرد البته در آنوقت دشمنی را
منظور نداشته احتیاج او بر آرد و راستی را شعار خود سازد و بیجائی و بیشعوری را از خود
دور سازد و تا از و چیزی نه پرسد نگوید و سخنی که در آن نفع کسی باشد در آن سخن
خود داری نکند و در پی کاریکه میسر نشود نرود و کار بیفایده نکند و تا تواند کاری بکند
که مردمان او را دوست دارند و هر جا کسی که از حال خزانه خود و از حال رعیت خود
بیخبر باشد و نداند که از چه کس چه چیز بپاید گرفت و در حال لشکری خود آگاه نباشد
شاید حکومت نیست و هر حال که بوده باشد بآن حکومت خود چنان مشغول نشود
که فرموده خالق را فراموش سازد و باغی را خوار نه بیند و اگر فتنه از طرفی شود

زودتر دفع آن نماید و نگذارد که بجائی رسد که دیگر از عمده آن بدر نه تواند آمد و بیایان
از حکام اولاً فتنه را خرد و نهند و آخر بجائی رسید که دیگر دفع آن فتنه نتوانستند
نمود و ملک و مال ایشان بر سر آن رفت و دیگر صاحب جاه و حکومت تکبر را شعاع
خود سازد و طمع در عیال مردم نکند که آن باعث زوال میشود و چنانچه ماهی بهیبت
شومی طمع پشت صیاد گرفتار میگردد و در خور دنی با احتیاط بوده باشد و اکثر
طعامهای را که نزدی که مضرم باشد میخورد و باشد و تدبیر را از جامعیتی که تجربه یافته باشد
می پرسیده باشد و تدبیر از کم تجربه و مغرور کم پرسد و اگر کسی خرم کند تمام مال او را
نگیرد و حاکمی که بدل نیت خیر داشته باشد بخدم و حشم و رعایا بدیده حرمت نظر
کند بزبان شیرین تکلم نماید و احسان را شعار خود سازد ملک و مال و جاه او روز
بروز در ترقی خواهد بود و خلق او را دوست دارند و نیکو خواهد خواهند بود و حاکمی که بر
این صفات داشته باشد خلق او را دشمن خواهند داشت و خدم و حشم و رعایا
اخلاص او بیرون روند چنانچه آمده که از دام صیاد خلاص شده باشد دولت از او
گیریزد و هر چند تعاقب کند بدست نیاید و اگر گنگار خج بد بر صاحب حکومت برود
کشتن او روانیت بعدل و حکم دیگر از وجبت نهند حسن صفای ظاهری اگر فرماید
حسن و صفای ظاهر فضل و استعمال عطریات و غیر آن و غذای ماهی موافق باقی
میانند که کیفیت یکی کیفیت علم دوم کیفیت جاه سوم دور و قوت باشد مثل
کیفیت شراب است که آدمی را مست و مغرور میازد و این سه کیفیت بدان را
بدست و نیکیان را نیک و صحبت تاثیر میدهد و اگر بدی بصحبت نیکیان افتد او را
نیک است و اگر نیک بصحبت بد آن گرفتار شود او را از این میدارد و بد بدتر است
گفت این نصیحت بلکه من گفتم غرض آن بود که شما با پانزدهوان دوستی و صلح
و نیکی کنید و کار بد دشمنی و جنگ نزنسانید و اگر شارباج بد بیشتر صلح نماید و دوستی
کنید او هرگز بد بهما که شما کردید بخاطر نخواهد آورد و با شما و سپران شما کمال همراهی
بخاطر خواهد آورد و نصیحت را در دفع نخواهد داشت با اتفاق او ملک و جاه و سپر تو

۱. بیهوشی

۲. پهلوان

۳. بانی

۴. کیشینی

۵. مذهب

از یکی نزار خواهر شد و هر کس که معقل و بزرگی از پسران ممتاز باشد و را بزرگ
میاید و دست و از راستی و انصاف نباید گذشت نمی بینی که چون پهلاد و راجه بزرگی
بفضل سده منوا بر همین قائل شد نام نیک او چگونه در عالم ماند و هر تراشت پس
که آن حکایت چگونه بود بدرگفت که در زمان سابق دیوی بود بر زمین نام سپهر
راجه پهلاد و پدر راجه بل که راون لنگارا اسیر کرده برده بود و زن برودن
که کیشینی نام داشت روزی از شوهر خود پرسید که بر منان بزرگ اندواید
و دیوتی برودن جواب داد اگر چه ما دیوانیم و بر منان و دیوتی با همه اندواید
شده آمانه پیش ما بر منان وجود دارند و دیوتی هر دو طایفه خدمتکاران
مانند کیشینی گفت که حالا با تو چکیم فردا بر منی شد منوا نام بهتر است من
آن زمان من ترا خبر دار خواهم ساخت تا به بنیم که تو بزرگی خود را بر من ثابت
میکنی یا او بدلائل فضیلت خود را بر تو مقرر میاز و روز دیگر برودن کیشینی کجا
نشسته بودند سده منوا بر من برقرار معهود بخانه ایشان آمد و دعا کرد و برودن بجا
بلند نشسته بود اشارت به بر من کرد که بیا بنشین و هیچ تعظیم او بخانه آورد و منوا
گفت جائیکه نشانیید ما نمی نشینیم برودن گمان برد که مگر ملاحظه نمیکند منوا
در نشسته گاه برودن شرک باشد گفت از برای تو یک چیزی بلند مثل کرسی
و غیره که امتیاز داشته باشد بطلبم تا آنها بران نشینند سده منوا گفت که نشستن
از بگذر و گیرست و آن این است که من پیش پهلاد پدر تومی آدم از دور که
نظر بر من می افتاد او برای تعظیم بر منیاست و جارا برای من خالی میکرد تو
ابرو هم خم نمیکنی اما چه توان گفت که تو خود سالی و در خانه پرورش یافتی و
صحبت بزرگان ادب نه اند و ختی و خدوی برودن ازین سخن برهم شد منوا
گفت من از تو سوای میسر هم اگر جواب مطابق سوال من گفتی از مال و خزینه
هر چه دارم پیشکش تو میکنم و خود با جمعی دیوان از خویش و قرابتیان خدمت نمود
میباشم سده منوا گفت ما مردم فقیریم و غریب ایم و مال و ملک نداریم شرط میان ما

و شباهتین است که اگر جواب سوال تو بدو هم جان من نیز طفیل تو باشد و الا قضیه بر عکس خواهد بود و بر چنین گفت قبول دارم بعد از آن بر چنین پرسید که بیا راست بگو که چنین بزرگتر است یا دیوسد منو گفت که این سئله میان ما دو تا به نزاع است هر چند من راست هم بگویم تو قبول نخواهی کرد و مناسب انیت که من و تو پیش پر بلا بدو ترجیح ما او منصف باشد و او مرویت که از انصاف نمیکند و برین قرار هر دو در خدمت پر بلا رفتند نظرش که از دور برایشان افتاد و بفرست دریافت که برای رفع شبهه پیش من می آیند از بر چنین پرسید که ترا باشد منو اگر محبت است که صحبت او را اختیار کردی او گفت که محبت چندانی با او ندارم اما در یک چیزی با او سخن دارم و شرطیست برای تحقیق آن شبهه پیش شما آمده ام پیش از آنکه بر چنین مشکل خود را بگوید پر بلا بجز و دیدن سد منو از جای خود برخاست و با و تعظیم و تواضع بسیار بجا آورده و بجز مشکاران فرموده و از دست آب بیارند و دست و پای سد منو را بشویند و همه اهل مجلس میگفت که امر و سعادت ماست که سد منو اینجا قدم رنجه فرموده سد منو به پر بلا و گفت که تعظیم و تواضع میکنید جزای خیر یا بید ما لا بطر من انصاف بگویند که بر منان بزرگتر یا دیوان که پیش شما بر چنین درین باب سخن ما را قبول ندارد و خود را بر ما ترجیح می نهد برین سخن شرطیست که هر که بر دروغ باشد رجا ن خود را بر دیگری اختیار کند پر بلا و گفت مرا هر دو مشکل افتاد و شما طرفه شرطی بسته اید اگر درست میگویم دل میسر من میسر نمید بلکه بی میسر مشوم و محبت اولاد بی اختیار است و اگر راست نمیگویم و مرا نه مینام دیانت و طاعت خود را بر باد میداده باشم سد منو گفت شما خود بهتر میدانید هر با لیکه در قمار بازی و غصب اموال و دیگریت جهان و بال در پوشیدن سخن حق است هر که گواهی دروغ میدهد تمامی طاعت و خیرات خود را ناچیز میازد پر بلا و گفت از راستی گزین نیست خیل و تبار با بزرگی آنکه که سد منو از اولاد و دست اعتقاد دارند پس سد منو بهترین اهل روزگار باشد و بعد از سد منو تفصیلت کیشنی دارد که او قدر سد منو شناخته است و بر چنین را از لاف برابری او منع میکند بعد ازین پر بلا

به سدهند گفت که این سپهر شرط را بای داد و واسیر تو شده است و جان او از تو گشته
 حالا تو اختیار داری اگر جان او را میگیری هیچ کسی را جای سخن نیست و اگر می بخشی
 این سپهر را عنایت تو میدارم سدهند گفت آفرین بر تو باد که رایا گفتی و آنچه حق بود
 ظاهر ساختی غرض من همین بود این فرزند ترا مبارک باد چون این حکایت تمام شد
 بدر بهر تراشت گفت چون بر ملا و سخن رست گفت هم دیانت خود را نگاه داشت
 و هم سپهر او را از بای داد و شرط خلاص یافت همین طور تو هم اگر مداهنه نمانی
 و روی در جوهر من را نه بینی و بزرگی حبه بهشت قائل شده او را بر قبیل خود و حکمت
 و سرداری بر داری از برکت این راستی هم کارهای شما صلاح یابد و هم نیکی شما
 در عالم میماند بعد از آن بدر بهر تراشت گفت که سری عجبم آن کسی را که نگاهبانی میکند
 اول او را عقل و دانش و نیت خوب میدهد و هر کرا میخواهد مرد و دوازده عقل
 در دل آدمی اندازد تا بشومی آن کار را میکند که باعث زوال او میباشد چون
 عقل و دانش از صحبت بزرگان و دانایان می فراید و موردی کسی نیست تا بر
 آن صحبت نیکان که گفتن لازم است و حکایت و تائیریه زاهد و جماعه و یو تهسا
 که ایشان را ساده میگویند شنیده یانه که انجامه را از صحبت آن زاهد چه بهره
 و بهر تراشت گفت که آن کیفیت چگونه بود بدر گفت زاهدی بود در ولایت کهن
 بسیار عابد و تائیریه نام که همیشه بطریق آزاد با مسافرت میکرد و روزی جمعی از طلبگان
 پیش او آمدند التماس نصیحت از او کردند او گفت که اصل همه مواعظ آنست که
 در آدمی دو صفت باشد یکی صدق دوم صبر هر که این دو صفت دارد او را
 هیچ احتیاج نبندی دیگر نیست و گویا بد که کینه کسی در دل نگاه ندارد و دل آلود
 آرد و کاری کند که جز خدا بهیچ چیز دیگر او را علاقه نماند تا وقتی که از عالم برود
 آزاد رفته باشد پس بدر گفت چون آن جماعت ساده این نصیحت را از آن
 زاهد شنیدند همین شماره خود ساختند تا به مرتبه کمال رسیدند اگر تو هم باین سخنان
 من عمل نمایی هم در دنیا به نیکی و نیکنامی و زنده گانی کنی و هم در آخرت مورد عجب است

इति चोदय

شود و هر تراشت گفت که من پیر شده ام و این پسران ناخلف من بسخن من کار
 نمیکند و از آن می ترسم که آخر کار میان ایشان و پاندهوان جنگ انجامد این
 پسران و خویشان همه کشته شوند تو این پند را که بمن میگوئی منم آنها را
 میدانم اما چه کنم که این جوانان سخن مرا نمی شنوند از کمال بی عقلی باین شک
 و مال معور شده اند و دیگر کسی را بنظر در نمی آزند و من بسیار هراسان ام که آخر این
 غرور موجب روال ایشان نشود و من در همین فکر و غم مانده ام از تو آن میخواهم که
 ازین غم و فکر مرا بدر آری بدرگفت سه چیز است که فکر بهیوده و غمها را میبرد یکی مشغولی
 بعلم و توجش می نداری که بعلم مشغول توانی شد و دیگر ترک هوا و هوس لذت نفس
 و چون نوزنان و فرزندان داری بجهت خاطر ایشان هزار دروغ درست میگوئی
 و می شنوی ترک آنها بر تو مشکل است سوم این است که دست از همه باز دار و
 بگوشه برو و در بر متقی قناعت نماید و این هم از دست تو نمی آید اگر کسی اندکی
 از علم بشنود و بدان کار کند هزار مرتبه بهتر از آنست که علم بسیار خوانده باشد بدان
 کار نکند و هر کسی که راستی و نیک اندیشی را پیشه خود سازد او بمقصود میرسد و آنکه
 پسران تو با پاندهوان قمار می باختند و من شمار از آن منع مینوم شما اصلا گوش
 بسخن نکردید خیا نچه طبعی که بر فیض دار و قلع میدید و آن بیا را در و رانی خورد
 و چون کار بجائی میرسد که دیگر دار و فائده نباید پشیمان میشود که چرا آن وقت
 دار و را نخورده بودم شما هم حالا نخواهید دانست که آن سخنان من را آنوقت
 اگر می شنیدید فائده میداد و هر تراشت گفت که تو راست میگوئی اما چون آدمی
 نیک ملاحظه میکند میداند که او را در آنچه میکند اختیاری نیست و آنچه بگوان او
 مقدر ساخته خوابی ناخواهی پیش آدمی آید پس تو این اعتراضات را هزاره میکنی و
 آدمی حکم لعبتی دارد که بعت باز بهر نوعی که خواهد او را میگرداند بهر گفت این است
 اما بگوان بنده را اختیاری در کار داده است و بهتر من جفتی در آدمی است که
 بخویشان خود نیکی کند خصوصا خویشانی که محنت رسیده باشند و هر چند خویشان

زبون باشند سری به گویان فرموده است که با ایشان نیکویی کند چه جایی آنکه خویش
 نیک باشند و تو بهین که هیچکس مثل پانزده ان خویشان داشته باشد حالا بهتر است
 که ایشان را به نیکی طلبداری و با ایشان جالبی ایشان را که داشته اند بدی حالا
 از آنچه که پیشتر در تصرف ایشان بوده است اگر کمتر هم بدی ایشان را ضعیف خواهند شد
 و این جنگ و نزاع را بر طرف سازید که من می ترسم که تمام خانواده شما بجهت این
 بیاج پسر تو جبر و جود من بر افتد ای راجه تو میگوئی که من غم این فرزندان دارم حالا
 میتوانی اصلاح کار ایشان کردن میباید کاری کردن که ازین غم بدر آئی و تفکیک ایشان
 همه گشته شوند آن زبان دیگر از غم بدر آمدن تو صورت نخواهد داشت القصد آن شب
 را بدر بو عطف و نصیحت گذرانید و بد به تر از آن گفت که تمامی بیدار موعظ و حکم و
 امثال و خلاق پرست من تا چند با تو بزبانی بگویم اگر کار بندگی و در عمل آری
 انقدر که مذکور شد کافیت چون شب گذشت در فرزند دهر تراشت فرزندان
 برادران و اعیان و ارکان را طلبید و مجلسی آراست هر کدام را از بزرگان مثل
 بهیکم تپامه و در و نا چارج و شلیقه بر کرسی های نر و نقره نشستن فرمودند کسی را
 برای طلب سنجی فرستادند او بدو یاخته کور و آن آمد و از عرابه فرود آمده در
 ایشان رفت و دعا کرد و گفت که راجه جد به شتر به پیران و بزرگان قبیلہ قدم بپوش
 رسانیده و به پیرانان و مصاحبان کنار گرفتن فرموده و خرد سالان طفلان را
 دعا گفته اهل مجلس پرسیدند که پانزده ان با خیل و تبار خود چگونه اند و چون میگید
 سنجی گفت همه بصحت و عافیت اند و احوال هر کدام را بتفصیل میگفت درین
 اثنا دهر تراشت گفت که ارجن چه حال دارد و چه گفته است سنجی گفت که اگر چه این
 کیفیت را شما پرسیده آید می باید که در جود من نیکو متوجه شده اخبار او را بشنود
 که مقصود بالتمثیل اوست و ارجن به سنجی و پیغامی که گفته با اتفاق جد به شتر و
 بصوابدیکش گفته است در زمانیکه من و داع میگرفتم در حضور جمعی از راجا بایاب
 بلند گفت که در جود من صلح را قبول نخواهد کرد و در اندک فرصت نتیجه نیک نخواهد داشت

شما همه بالشکر و حشم خود حکم جنگلی دارید که پرازن خس و خاشاک و گلیاه مشک باشد
امید است که به تیرهای آتش بار من در یک ساعت سوخته شوید و غرق طوفان
آتش گردید بهیچکم تپامه گفت که از ارجن هر چه میگوید می آید چه قوتی که او دارد و بتما
از و حساب گرفته است و زرنار این که شنیده اید یکی بصورت کشن جوهر آرد و دیگری
بصورت ارجن چنانچه بالا گذشته اگر ما را مخلص خود میدانید گفته ما را حبل بر عرض
مکنید آشتی خوب است و جنگ مصلحت نیست پس بهیچکم تپامه بدرجود من گفت که
سه کس ترا راه زده اند و خوشامد گفته و تدبیرهای بد نموده اند اول کمرن دوم
و سوم در ساسن اگر اینها نمی بودند البته تو از سخن بایرون نمیرفتی کمرن را
این سخن خوش نیامد و با بهیچکم تپامه گفت که شما چه اخلاق دقده میگویدید از راجه بجا
ظاهر شد و درجود من را کدام راه بد نموده که موجب این همه ملامت باشد
صالح ما صلاح ایشانست اگر شما بصلح راضی اید ما راجه پیش من جنگ و آشتی
برابرست بهیچکم تپامه دانست که کمرن این همه مقدمات را از روال انفاق میگوید عرض
او چیزی دیگریست پس بدید تراشت گفته که درجود من بسیار غافلست نیک و بد
خود را نمیداند و راهی که کمرن باو بینماید راه غلط است و در سلوک آن هم زیان آید
و هم زیان به باد و از مردانگی خود که کمرن لاف مینمزد و در جنگ برات آن مردانگی با
کجا رفته بود که ارجن تنها شمش عرابه سوار شمار زیر و زبر کرده گیرانید و راجه بجا
نیز گفت که بفرب سخنان کمرن از راه نباید رفت که او چنانچه دانات خود را بای دانه
میخواهد که ملک ما را نیز از دست بدهد حالا هم هیچ نرفته است میباید که حصه پاندهوان را از
ملک بدید تا با سلامت بماند چه پاندهوان همان اند که بارها آثار شجاعت ایشان را
دیدید اید در تراشت دانست که سخن بهیچکم تپامه و در راجه بجا اصلی دارد گفت که صلح
بسیار خوب است اگر درجود من و دیگر کوروان قبول کنند بشنیدن این سخنان بعضی
از جوانان را که باعث تحریک فتنه و فساد بودند رگ غیرت در حرکت آمد گفتند که بدلی و ترس
بر رویهای ایشان راه یافت و نمیخواهند که جنگ کنند این همه علامات زبونیست از فتنه

که شاخک نگنید اما معرکه شکن هم نباشید حیف است که نام بهادری بر شما نهاده اند
 فی الواقع اگر شما بهادر میبودید به پیری که می رسیدید و هر تراشت این سخن را قطع کرد
 از بنی پرسید که تو افواج پانڈوان را هم دیده و لشکر بارانیز کسانی را که در افواج ایشان
 صاحب داعیه اند بیان کن که چه کسان اند و دیگر شنیده میشود که قائد الجیش و میر
 لشکر ایشان و هرشت دمن شده است و ترتیب صفها و آراستگی فوجها را بگو که چگونه
 دیدی آیا در لشکر با جوانان کار طلب بیشترند یا پیش پانڈوان سنجی را درین قصه
 بهوشی دست داد و مدتی در تامل ماند و هر تراشت گفت جواب نمیدهمی بدرگفت
 چنان از قیاس معلوم میشود که از تصور لشکر پانڈوان و قوت و مدد و افزونی عدد
 ایشان دل او ضعف کرده است جواب که گوید سنجی بعد از آن بهوش آمد و گفت سنج
 برادر پانڈوان را دیده ام که اگر چه بواسطه محنت جلای وطن و تشویش غریب که
 بدترین کربت است زار و تزار و غصه و بیار شده اند اما باعتبار این که بر شمی دارند
 و زنده دل اند و صلاح در میان ایشانست گمان ندارم که شما بر ایشان غالب شوید
 و آنطور شجاعان و بهادران جنگ جو که با ایشان همراه اند از صدیکی و از بسیار انگلی
 در میان شما پیدائی شوند و شما به سپاه و لشکر مغرورید میدانید که بقوت محتاج اند
 هر دو طایفه را گفتند و دیگر شما دانید در آنچه صلاح و بهبود شما باشد بکنید و پانڈوان را
 شما بهتر میدانید که چگونه کسانند و حالا که این را چها و جوانان فوجا شده و بهادران
 نامی بدو ایشان آمده باشند قیاس کار ایشان باید کرد و از جمله پر دلان مشهور که
 حالا با ایشان ملحق شده اند سگمندی پسر دروید است که بعد از بهیم کی را بزر
 او نمی بینیم و او اراده دارد که تنها با جمیع لشکر شما سر نیجه زند و راجه بر آید و با
 پسران او چنان می بینیم که این جمعیت شما را تنها همان بس باشد و انهن پسر
 ارجن اگر چه از چهارده سال بیشتر نیست اما تمام فتون ساگریری را از کشتن جو
 آموخته است و در میان مردم شما مثل او جوانی و دلادری معلوم نیست که بوده
 و پسرش پال که در هرشت کیت نام دارد و پسر جانشده شده بود و جیت سیر پاک

۱ شاکندی

۲ پراکوت

۳ جاسن

۴ سده

۵ جیت

که منی لشکر همراه ایشان اند و داعیه دارند که با همه لشکر شما جنگ کنند و داع طلبند
 پیشرو لشکر باشند و مثل آن دو پسر جراسنده و لشکر ایشان در مردم شما کسی شاید
 نبوده باشد و هر تراشت گفت که شما این همه لشکر و جوانان و بها در آن را که نام برد
 من از هیچکس ایشان بیم ندارم که از بیم سبب دارم و در غروب سالی چون باین پسران
 بازی میکرد و هیچکدام از اینها حرف او نمیداد و اگر چه با اتفاق هم بروی حسدیده همه
 میزد و حالا خوبلی نهایت زور دارد و بمر دانگی رسیده است و آن گداز را بدست دارد
 با و پیران زبردست جنگ نمیکرد و بر همه غالب آمده است من چه دانم که او با پسران
 من چه کند و معلوم نیست که از مردم ما هیچکس حرف او تواند شد و بهمین کین جب
 از ارجین هم بلند ترست و در وقتی که بهمین متولد شده بود بیاس با من گفت که راجه
 پاندر را پسری شده است که تمام مردم و فیلان و اسپان شما را خواهد کشت و من
 نمیدانم که وقتی که او آن گداز گران خود بدست گیرد و حال فرزندان من چه شوند
 با اینها میگویم و میدانم اما چه کنم این سخن مرا فرزندان گوش نمیکند و آخر که اینها همه
 نابود شوند من زنان و فرزندان ایشان را بکیس نمیتوانم دید و ارجین را چه گویم
 جای که گشتن بهلبان باشد و ارجین بهل سوار و کمان خود را که گاندو نام دارد
 بدست گرفته باشد من یقین میدانم که هیچکس از فرزندان و خویشان من
 ماحریف او نخواهند بود و بنجی بد هر تراشت گفت که راست میگوئی و آنچه در تعریف
 ایشان میفرمائی اینها همانطورند بلکه زیاده از آن هستند حالا بهر طوری که بوده باشد
 چنان میباید کرد که در میان ایشان و شما صلح گردد و در جود من چون این سخن
 شنید باید گفت که شما خاطر خود جمع دارید که از ایشان ما را پر دانی نیست اول آنکه
 میگویند که گشتن نگهبان ایشان است در وقتی که ما ایشان را در جنگل و صحرا
 سرگردان کردیم گشتن آن زمان اگر میتوانست چرا نگاهبانی ایشان نمکرده
 و من شنیده ام که گشتن گفته است که من چنان کنم که همه کور و آن بغیر از دست تراشت
 و دیگر گشته شوند و این سخن را که گفته است ازین سخنها بد برگشت پس علاج ما

منحصر در دو چیز است یا آنکه پایی کشن را عیاید گرفت تا او صلح رضی شود یا با او جنگ
میاید کرد من خود هرگز معیشتی را نخواهم کرد که پایی او را بگیرم با او جنگ خواهم کرد یا آنکه
فتح از جانب ما خواهد بود و تمام دنیا را من خواهم ساخت چنانچه تا این دنیا باشد
این نام من باند یا آنکه بر دانگی گشته خواهم شد این هم خوب است که برین مردانگی ما
تا انقراض عالم مردم آفرین خواهند گفت اما همین اندک غم دارم که اگر مرا مرگی واقع
شود این پدر پیر من در غم و غصه ملاک خواهد شد چون سخن در وجود من را همه شنیدند
بهیکم تپامه و در و نه چایج و پیرش اسوحتها ما و کرا چایج هر چهار گفتند که چون
در وجود من در کار خود بجد است ما هم میگوئیم و تعریف که ما پانڈوان امی گوئیم
سخنی بر سبیل حکایت میگوئیم که شاید صلح در میان آید حالا سخن استی آنست که جایگاه ما مردم بوده ایم
همچکدام از پانڈوان حریفانیند و ایشان تاب مقاومت ندارند و همه بدیدار
گفتند که شناسیده اید هر گاهی که پدر بهیکم تپامه وفات کرد بهیکم تنها با لشکر خود
بر خاسته بگرد عالم بگردید و تمام راجهای را که در آن زمان بودند همه را مغلوب خود
ساخته بخانه خود بازگشت و حالا که ما مردم و خوشنایان و فرزندان در ملالت
او بوده باشیم پانڈوان چه باشند که با ما برابری میتوانند کرد امید چنان است که
فتح از جانب ما بوده باشد و اگر در ایشان مردانگی می بود و می دانستند که حریف
ما شوند هرگز از ما بیچ ویه التماس نمیکردند که ما آن پنج ده ایشان بدیم اما با صلح نماید
ایشان از ما و سپاه ما ترسیده اند و نه باین پنج ده هرگز راضی نمیشوند و شا که
میگوئید که بهیم گزند دارد او چه میداند و کس گزند را میتواند کار فرمود و یک
در وجود من و دوم بلیدر اگر بهیم با گزند و بروی در وجود من بیاید البته
در وجود من بهیم را میزند شما از بهیم غم نداشته باشید در وجود من گفت که با چو
بهیم را زدیم دیگر ارجین را با سانی خواستیم گشت و بهیکم تپامه را پیش دعا
کرده است که تا او مرگ نه طلبد خدا متعالی او را موت نکند بهیم بهیکم تپامه
همه پانڈوان را با لشکرشان تنها خواهد گشت و در و نه چایج و کرا با چایج که

بر جانب ما هستند اگر خواهند همه آن لشکر را ایشان پس اند حاجت بد گیر نیست
 و آنچه به یکدیگر تیا می و درونه چایج و کیر پا چایج هستند کرن تنها همان قدر هست و آن
 نیزه که کرن از اندر گرفته است همان نیزه ارجن را بس است حاجت بد گیر نیست و میان
 ایشان هفت کس را نام می برند پنج برادر و دهرشت دمن و ساتک و دیگر کسی که از او
 اعتبار بوده باشد در میان ایشان نیست و در میان ما مردم به یکدیگر تیا می و درونه چایج
 و اسد سخا و کیر پا چایج و کرن و شوم دت و بهگت و باللیک و شل و بند و آن و بند
 و جید رت و دو ساسن و در کمر و غیر اینها پهلوانان هستند که هر یک تمام پانزدان را
 جواب میدهند و در لشکر مایا زده که موهنی لشکر هستند و ایشان هفت که موهنی لشکر دارند
 و پهلوانان زیاده از ایشان داریم باا داعیه جنگ میکنند سخی گفت ایشان را چیر کی
 بخاطر نمیرسد لشکر شاست و ایشان هر یک ازین پنج برادر همین میگویند که ما همه پانزا
 تنها میگیریم و در جودین گفت که ای سخی تو بسیار جانب داری ایشان میگویند بگو که
 اسپان ارا به و کولای بیرق ارجن را چه رنگ است سخی گفت که عرابه او سبز و اهر و زیور با
 گوناگون ارا ته است که چشم از دیدنش خیره میشود و بیرق آن مسافت تار نمائی
 و بلند می دارد و اسپانی که عرابه ارجن را بر میدارند هر چهار مثل سفیدند که چیر
 گند هر پ وقت مراجعت ایشان از یکدیگر داده بود و آن طه را سپان در عالم میدانشند
 و اسپان ارا به را چه جد بیشتر از ستر تا پامه سیاه رنگ اند و مثل این اسپان هم خال خالی
 بهم میرسد علی هذا القیاس هر کدام از برادران را چه جد بیشتر اسپانی دارند که در یک
 در فترابی نظیرند و در لشکر شاست مثل آنهایی که نمی بینیم و این تقریبی که کرده اند مگر در حق
 آن نوع راست می آید مثل و گوشتش و دو پیکان که دید و دو پیکان بیک
 تیران که دید و بعد از آن دهر تراشت پرسید که از مردم ککی که جانب پانزدان آمده اند
 هر کدام چه داعیه دارند و چه میگویند و نام و نسب ایشان چیست سخی گفت از همه
 بیشتر گشن است او را خود میداند چه جای تعریف است و چکیثان جادو و
 جد خا مینه و ساتک و در وید را چه یا پانچال با دو سپر فوخته جنگی و را چه پراش

۱. شوم دت
 ۲. بهگت
 ۳. باللیک
 ۴. شل
 ۵. بند
 ۶. و آن
 ۷. و بند
 ۸. و جید رت
 ۹. دو ساسن
 ۱۰. و در کمر
 ۱۱. و غیر اینها
 ۱۲. پهلوانان
 ۱۳. هستند
 ۱۴. که هر یک
 ۱۵. تمام
 ۱۶. پانزدان
 ۱۷. را
 ۱۸. جواب
 ۱۹. میدهند
 ۲۰. و در
 ۲۱. لشکر
 ۲۲. مایا
 ۲۳. زده
 ۲۴. که
 ۲۵. موهنی
 ۲۶. لشکر
 ۲۷. هستند
 ۲۸. و ایشان
 ۲۹. هفت
 ۳۰. که
 ۳۱. موهنی
 ۳۲. لشکر
 ۳۳. دارند

۱. بهکیتان
 ۲. یو دھامنی

१ प्रारंभ

इकेकय

३ शास्त्र

४ सप्तक

५ त्रिगल

६५४

باد و سپهر خود شکوه و آت را گنوار و دو سپهر جلا سنده سپهر یونام و در هرشت کیت راجه
 چندیری و پنج برادران راجه کیلی که حالا به سره مشهورست و غیر ازین که تقد او آنها
 طولی دارد و هر کدام ازین بهادران ریکان ریکان سرداری را از میان کوردان
 تقسیم کرده گرفته اند و در هرشت دمن و زور و نه چایج را غنیمت خود تصور نموده از برای
 جنگ او مهیا شده مانده و هر پنج پسران در ویدی که خواهر زاده های او نیکو یک
 خالوی خود مقررند و سکندری برادر خود و در هرشت دمن با جمیع لشکر برات برای
 جنگ به یکم تیاره نامزد شده و بدعوی تمام جنگ به یکم تیاره را قبول کرده و راجه
 جد و هر عده جنگ شل خود گرفته و بهیم گفته که در وجود من را با صد برادران مع
 فرزندان آجه به گداز با جمیع لشکر مشرق و راجه دکن با حشم و خدم خود بهین
 رسیده از بن کرن و جید هرست را سوخته ها و بعضی از رایان و دیگر را مستعد شده
 و پنج برادران کیلی راجه مالوه شال و راجه ملتان و غیره و هر دو ششک ملک نرگش
 را در قعد گرفته و با بهمن پسر راجن همه پسران در وجود من و جمله پسران و دو ساسن و
 در راجه برادر بل را غنیمت خود تصور کرده بقسمت گرفته چکیان جاد و سودت را در
 عهد خود گرفته شهید و غنیمت خود شکن را مقرر نموده و با بهوج بنسی کیت براساک
 جاد و جنگ خواهد کرد و کل پسر مادی آلوک برادر شکن و بعضی را بجای آکه کنار
 آب چون و گنگ سکونت دارند برای جنگ قبول نموده بعد از آن بدین تر هرشت
 گفت که جمیع ایشان باین مشایه است هر کدام خود را بکشتن و مردن قسم را
 داده اند باین همه استعداد صلح را طالب اند و اکتفا باین پنج و سه که بالا مذکور
 شده بنمایند اگر صلح خواهی کن و اگر وانی جنگ کن هر دو ششک بدین تر هرشت
 گفت در آن روز که فرزندان من با پانژوان قرار باختند من دهم که خانه من
 بر سر این قرار خواهد رفت و حالا این پنج پانژ و بال لشکر خود که هستند اندر حرف ایشان
 نیست این پسرانی محفل من و اعیه جنگ با ایشان دارد در وجود من گفت که او بد
 ما پانژوان یک ذاتیم ایشان را بر هیچ زیادت نیست نمیدانیم که شاخه از ایشان

اینقدر بر اسانید و ایشان را در بهادری براتر جمع می نمید من باتفاق کرن و در سان
 بایشان جنگ خواهم نمود یا آنکه مراد غالب خواهم شد و یا مرا خواهند گشت من ازین
 غریت برخواهم گشت بخوشی خود یک وجب زمین به پانژوان نخواهم داد بعد از آن
 و هر تراشت به سنج گفت که کرشن با ارجن چطور سلوک میکرد سنج گفت که من چون بدو را
 کرشن رفته و عافرتا دم کرشن مرا در خلوتخانه خود کم میچکس از فرزندان خود را با آنجا
 نطلبیده است طلب دت چون با نذر و ن زقم دیدم که ارجن در ویدی پیش کرشن
 بر بالای تخت مرصع نشسته اند و کرشن با ارجن شراب میخورد و انواع میوه با و بود
 خوش حاضر بود و لباسهای فاخره پوشیده بودند و انواع جواهری که چشم بیننده
 ندیده بود در گردن و دست و پایته بودند و انواع جواهر در پای کرشن بود و
 کرشن در کنار ارجن نهاده بود من چون برابر ایشان رسیدم ارجن بفرو
 تا چوکی صندلی از طلا آوردند و مرا گفتند که بران بنشین من ادب رعایت کرد
 پای صندلی را بوسیدم و بر زمین نشستم و آن مجلس را که دیدم چنان مهیت بر من
 مستولی شده که شرح نتوانم نمود و دانستم که کوروان حریف نخواهند شد و کرشن
 بفرو و تا از آن میوه با پیش من نهادند بعد از آن کرشن بمن گفت و بگوید
 بسیکم پیامه و در و نه چای نشسته باشند از زبان من یک پیام بایشان بگو
 که زوال شما نزدیک رسیده است چند روزی که از عمر و دولت شما مانده است
 بخوشی تمام و فراغت بگذرانید و فرزندان خود را بکنند آنگیند آنوقت که شما
 بدر ویدی آن جیستی میکردید و آن زبان مرا میگو و آن وقت من با خود
 قرار داده ام که همه شما را بکشم و حالا آنوقت رسیده است من با تانگتم و دیگر شما
 بدانید و دیگر آنکه میچکس با ارجن غالب خواهد شد و هر تراشت که این پیام
 کرشن عیو یا شنیده با پسران خود گفت که ای فرزندان من میدانم که کرشن
 آنچه میگوید کند منو شما نمیتوانید که تلافی کار خود کنید از من بکشید و
 صلح با پانژوان بکنید و در جود من گفت که مرا از ایشان هیچ پروائی نیست شما

خاطر خود جمع دارند امید هست که من همه ایشان را با لشکر کیشتم و شما چنانچه ترفیع
 ایشان میکنید من چنان میدانم که همه ایشان حرفین من نشوند چه جایکه من و
 مثل همیکم تیامه و در و نه چارچ و اسو ستمها و کما چارچ و کرن و دیگر برادران
 یازده کونین لشکر داشته باشم ایشان چه باشد که من ملاحظه ایشان بکنم که گفت
 جایکه در وجود من مثل من کسی داشته باشد او را چه غم باید خورد هزاران مثل پانژوان
 را من جواب میدهم همیکم گفت که تو خود سالی و نمیدانی که چه میکنی و نمیکذاری که
 این فرزندان انچه صلاح باشد بکنند کرن گفت که شما سر نشی بسیار مرا نمید و مرا
 زبون میدانی حالا من عهد کردم که تا همیکم تیامه زنده باشد من صلاح نمیدم و جنگ
 نکنم وقتی که همیکم تیامه نباشد آن زمان من جنگ در آیم تا همه اهل عالم بدانند که از دست
 من چقدر کار آمده است بعد از آن بدرگفت که من جنگ شما را با پانژوان مثل میدم
 میکنید که روزی صیادی دامی نهاده بود و جانوران در آن دام افتادند چون دام
 بک بود آن دام را جانوران برداشته برهوا پریدند صیاد هم از پی ایشان و آن
 برهوا که ایشان در بهوا میرفتند او در زمین همراه میرفت شخصی او را بدان حال بدید
 باو گفت که عجب بی عقلی بوده ایشان در آسمان و تو در زمین از پی ایشان میری
 کجا با ایشان خواهی رسید صیاد گفت که من میدانم که آن دو جانور با هم جنگ خواهند
 و هر دو بر زمین خواهند افتاد و من بر دو ایشان را با دام خواهم گرفت بعد از آن خطی از
 جانور باوگیری گفت که من این دام را از زمین برداشته ام و آن دیگری گفت که
 زور هست که این دام را برداشته است و گرنه تو کی این دام را توانی برداشت ایشان
 هر دو بر سر این باهم جنگ افتادند و جنگ کنان بر زمین آمدند صیاد هر دو را با دام
 برداشت حالا جنگ شما با پانژوان حکم آن جانوران دارد که شما هر دو طائفه باهم
 جنگ کرده مردمان خود را بکشتن خواهید داد بیگانها ملک شما را خواهند گرفت
 بعد از این حکایت سخی بخانه خود رفت بعد از آن بیاس و گاندباری مادر در وجود
 آمده در وجود من را نصیحت بسیار کردند که شاید بصلح راضی شود در وجود من اصلا

بصلح تن و رند او و راضی نشد بپاس چون دید که در جود همن هیچ وجه قبول صلح نمیکند
گفت که خداوند تعالی امری که تقدیر کرده است ما و دیگری آنرا تغییر نمی توان داد
این سخن را بپاس گفته برفت و راجه بدو پیش چون دید که از رفتن سخی مدتی گذشت
و هیچ خبر از کوروان نیامد پیش کرشن آمد و گفت که ما چشم میداشتم که شاید کوروان
بر سر انصاف آمده با ما صلح نماید تا حال اصلا اثری از صلح ایشان ظاهر نشد ما را
هر مشکلی که پیش می آید به من بمت شما و رفع آن شکل میشود و کرشن گفت که من پیش شما
ایستاده ام هر چه شما بفرمایید من آنرا میکنم جدو شد گفت که ای لطیف میباید که برود که
خبر باز فرستد بان سخی بسیار پیغام داده ام که جواب آن را بمن باز آورد و او رفت
و دیگر اصلا یادمان نکرد و شما میدانید که ما چه محنت پاکشیده ایم با وجود آنکه کوروان با
کمال آزار رسانیده اند و ما از ایشان طلب آشتی کرده ایم و بان راضی شده ایم که
بیج دیده بماند و ما با ایشان صلح کنیم ایشان باین هم راضی نمیشوند و شما میدانید
که در دنیا بی زرد مال بودن میر نمیشود و من حالا محتاج شده ام شما را در باب مافکری
میباید کرد و کرشن گفت که مرا یک مرتبه پیش کوروان میباید رفت و با ایشان حکایت
باید کرد و شاید چنان کنم که آنچه صلاح جانم باشد واقع شود جدو شد گفت که من این
گستاخی نمیکنم که شما را با سجا تکلیف رفتن کنم چرا که من میدانم که در جود همن مرد عاصی
زبون است و قدر شما را نمیداند چون سخن شما را نشنود و دیگر با شما بزرگتر کرد و ایم که
دیگر او را نصرتیم آنها بدرون و منافق اند و حال دارد که شما را و جس نگارند و بعد
از آن کار با بر ما دشوار میشود و این اهل و عیال و جان و جهان بکار می آید که کرشن گفت
من هم میدانم که در جود همن چنین است اما من آنچنان با احتیاط خواهم بود و سخن
نخواهم گفت مگر بوقت ضرورت و قدر حاجت و بر تقدیری که مکر و قدر خیال کنند
پیش من تدبیر ایشان باطل خواهد بود و شما هیچ اندیشه بخود راه ندیدید جدو شد گفت
که رفتن مبارک باد اما این طور سازید که میان ما و ایشان بصلح انجامد اگر چه ایشان
خود را بشما خویش میگیرند اما ما را آن حد نیست بلکه اقرار به غلامی شما داریم و هر است که

که هر دو را بیک چشم خواهید دید و آنچه طریق صلاح است بدان رهنمونی کرده زودتر
خواهید برگشت که چشم انتظار در راه شما خواهیم داشت که شن گفت سخنانی را که از انجا
وکیل آمده گفته بودند شنیده ام و حالت شما را نیز دریافتم این قدر معلوم شده که چشم
شما بر خیرست و کور و آن بظلم و تعدی خواهد آمد که کار از پیش بر ندانا اینکه هر بار بزرگ
نام صلح می آید خوب نیست اندکی غمان را هم نگاه دارید تا محل بزرگ بونی شما حل کنند
از پس که بنابر عاقبت اندیشی اظهار صلاح کردید و پیغام فرستادید که کور و آن بهیر
شدند اینقدر نبایستی مبالغه کرد بعد از آن جدی تر و بهیم و از جرم دیگر برادران
یوسف و راع که شن اتناس کردند که آنجا میروید و با آن جامعه سخن درشت بگوئید
و ایشان را اندیشه فاسدی بخاطر برسد بلکه هر چه بگوئید نبری و آهنگی بگوئید
اگر قبول کنند خوب و الا زودتر برخاسته بیاید که شن تبسم نمود و گفت سخنان
طامیت از نه بچکس آنقدر عجیب نمی آید که از بهیم چه همیشه بزرگان سخن جنگ میگذرد
او امر و چه دیده است که مقدمات صلح در میان می آرد و هر وقتی که بهیم را دیده ام
چه در خواب و بیداری و چه درستی و چه در هوا و چه در آمدن و رفتن و
چه در گفتن و شنیدن بنیر از جنگ از روی چیزی دیگر نشنیده ام بعد از آن
در ویدی در باری که شن جو افتاد و گفت راجه جدی تر چه مرتبه بخصه من بگوئید
زاری کرده فرستاده و هیچ و همه از ایشان بطلبید حق بجانب ایشان است که با
درستی میکنند و او را بچشم نمی بینند شما زنهار صد زنهار سخن بزرگونی آید بگوئید بگوئید
است که وقت و حالت ایشان تا کجاست و اگر بالفرض پانزدهان جنگ نکنند سر
پسر من و پدر و برادران من و ابیمن و غیره هم بکوران جنگ خواهند کرد و شما
از اینانی که کور و آن من کرده اند واقف آید و موسی سر را در مجلس گرفته بزرگ
کشیدند هنوز از خاطر من نرفته در ویدی این را بگفت و در گریه شد دل کشن جو
بر و بسوخت و از روی مهر بانی گفت که تو چرا گریه میکنی آن وقت نزدیک سیده
که کور و آن از خود و کلان کشته شوند و زنان ایشان چنانچه تو گریه میکنی خواهند کرد و قصه

کشن ساعتی نیک را از ماه کاتک خوش کرده غسل بجا آورده بهنگوان را پرستش نمود و
تعلیم بجانب آفتاب و آتش بجا آورده بجانب کوروان روان شدند و مردم را گفت که
همه مسلح و مکتلی شوند و جد بهر شهر را بر پیاده را همراه او کرده گفت که در وجود من و کورن و
دو دوسان منافق انداز ایشان آیین نتوان بود کشن جویرا در وقت رفتن شکوئها
خوب روی داد مثل اینکه از جانب دست رست آموان ظاهر شدند و از جانب چپ راج
فریاد کردند و از نیم از همان جانب فریدن گرفت که کشن روان شده بود و تمامی را بجا و
جد بهر شهر و برادران دراجه برات و در وید و راجه کاشی و غیره هم قدری راه بشایعت آوردند
در وقت و راجه جد بهر شهر گفت که کنتی از زمان خردی تا این زمان محنت بسیار کشیده هرگز
که دانید عذرخواهی او بکنید و بسیار دلجوئی او نماید کشن قبول نموده ایشان را رخصت
و راهی شد و از آن روزیکه کشن از منزل خود روان شد او را روز بروز تفاصل نیک میشد
و در عیش میگذاشت و کوروان را در منازل خویش امانت میگذاشت و کلفت پدید میشد و
شکوئهای ایشان بربود مثل اینکه بی ابر و باران برق درخشان گرفت و هوا تیرگی پیدا
کرد که هر شش جهت نامشخص بود معلوم نمیشد که مشرق و مغرب کدام است و آتشی که در
منازل می افروختند روشن نداشت و غیر از دو چیز دیگر حاصل نمیشد و آبهای چاه
بجوش در آمد و کوزه های خالی که در خانه های ایشان بود بخودی خود پر آب میگشت و از
آسمان آوازهای مائل بیار می شنودند بی آنکه کسی را بیفتند بادهای تند از جانب
مغرب و جنوب چنان می وزید که همه درختان را از بنج برمی کند و الفصه کوروان همه دست
شکوئهای بد میشد و کورن را در راه بعیش و عشرت میگذاشت تا آنکه کشن در جمع
برگشتل آمد و منزل ساخت و بر همان که در اینجا بودند همه پیشوا بر آمدند و در خانه های
عالی و منزه های پاکیزه که داشتند فرود آوردند و مهمانی کردند و آن شب کشن با بر منان
گذرانید و صحبت با ایشان داشته حریف و حکایت و سخنان خوب افسانه های گذشته
می شنود و خبر داران پیش کوروان فریاد که ما شب در اینجا فرود آمده ایم و فردا در اینجا
میرسیم بذر و زراعت و کلا را همراه گرفته پیش در وجود من رفت و گفت که در کوچه و بازار

میان خاص و عام غلظت افتاد و چنان میگویند که کشتن بوکالت پانزده ان یا اند
 میباید که شام جمیع تمام بصحبت بزرگان و برادران و فرزندان خود باستقبال او
 برود و شرط قنطیر که آید که او به قنطیر و احترام بسیار نشاند و میگرد و هر چند که
 فروتنی و تواضع بیشتر میکنند باعث نیکبختی و شاد و موجب تحسین خلق میشود و در جدول
 مجلس را ترتیب داد و فرشتهای لطیف افکند و اشای نفیسه و اسباب تمل هر چه
 داشت در روی کار آورد و بهیکم تپامه و درونه چایج و کربا چایج و غیر هم را طلبید و
 خدمتگاران صاحب حسن را بفرمود تا خود را به لباسهای فاخره آراسته و عطریات
 بسیار بکار برده و پیاله های پر از صندل و چوبه در دست گرفته بر سر راه کمرش بپند
 و گل و غنچه خوشبو با بر سر او بریزند و شال لائق در پای او افشانند پس در جدول
 بدر تر است فرستاد که کمرش جو می آیند و گفته فرستاد که نهی سعادت ماست که این طوط
 کسی در منزل ما همان شود چون در میان جا دو ان حالا مثل او کسی در عالم است
 در شرائط احترام و اکرام او دقیقه فرو نگذاری و من چون از جانب با صره مغذوم
 حالا در مجلس نمی آیم وقت دیگری خواهیم رسید پیش از آن که کمرش میاید و در جدول
 اول بفرموده و در تر است تحفهای لائق پیشکش او ترتیب داده بود از آن جمله
 شانزده هزار ارباب مرصع از زر و نیر بود که هر کدام را چهار اسپان تازی با صنعت
 که از ولایت با بلیک که حالا بقا و مشهور است برای در جدول آورد و بود و
 دیگر هشت فیل جنگی در رنگ کوه پاره برای کمرش مهیا ساخته بود که دنبال هر فیل
 هشت فیل دیگر میبکشت مجموع هشت و چهار فیل بود و صد کنیز که صاحب جمال
 که از سترپا و زر و نیر و مروارید و گوهر غریب بودند همچنین صد غلام تازی سوار
 با کمرهای مرصع بر میان و نیرده هزار شال کشمیری نفیس و سه هزار ماده کاه
 قشاس که از ولایت چین آمده بودند و یک گاو هری که در شب در روز در شال
 آن مسودی بود و یک ارباب که آنرا اشتراک بر میداشت در روزی پنجاه و سه
 میرفت و از مردم چهار و نیر که همراه کمرش بودند همه آنها را هشت چندان

خبرچ الیوم مقرر فرمود در وجود همین چون خاطر از ترتیب مهمانی و اسباب و پیشکش جمع ساخت میخواست که با قبایل و اولاد و اتباع خویش پیاده بپشتبانی کرشن جیوروان شود و حکم عام کرده بود که از زنان پرده نشین و غیره هرگز میل و دین کرشن جیو باشد بر بام و قصر برآمده به بنیند و هیچکس مانع نباشد و اهل بازار و کوچه ترتیب آئین بندی دادند و منظر بودند رخسارهای و ساسان که در دستنایور واقع شده نهایت ترتیب و صفاداده برای کرشن جیوایی ساخت بدو در هر تراشت را باین آرایش او آفرین بسیار نمود و گفت بحسب خوب واقعه شده که شما در وجود همین را برین آوردید و از علوهیت شما ظهور امثال این طور خیر را بحسب نیت چه پادشاهان و حاکمان که اسباب تجل جمع میکنند برای همین در فرژا بکار می آید بعد از آن بدرگفت که از مهمانی کرشن جیو هر چه مقرر کردید در محبت و ترتیب مجلس نیز بدین گونه خوب نهایت شده اما فکر بر اصل نیت که برای می که کرشن بوکالت آمده آن هم را حسب و نخواهد او بسیار دید و هیچ موضع را که باندوان از شما طلب میدارند به میداد اگر تعظیم ظاهری کرشن جیو بسیار کردید و همسازی باندوان نشد کرده و ناکرده برادرست و کرشن جیو آن طور کسی نیت که نفع خود را منظور میداشت باشد نزدیک او داد و ست قبول و ناک قبول مساوی است در وجود همین در تامل شد و گفت این سخن بدررست میگید که کرشن جیو برای بودخواهی باندوان اینجا آمده به آنها خصوصیتی دارد که باندوان هرگاه که چنین باشد ما چه اموال خود را تلف سازیم و ناک پیشکش کرده بسوزیم بلکه مناسب است که او را تعظیم کنیم و در رنگ ساز و کیلان با وسلوک نایم و اگر ما با پیشکش بدیم و صلح را بطوریکه او میخواهد قبول کنیم اهل عالم محل بزرگوئی ما نخواهند کرد و خواهند گفت که ما ترسیده ایم در کاریکه مرد را امانت باشد چرا کند و این اندیشه هرگاه که بخاطر احاد الناس میرسد در خاطر حاکمان و صاحب دولت آن که درم از شجاعت و غیرت و شهو میزنند بطریق اولی باید که نرسد به یکم تا گفت که تعظیم او اگر کنید یا نکنید بخاطرش هیچ بدی نمی آید و اما انقدر بکنید که در باب صلح

هر چه بفرمایید قبول دارید و او را رنجیده و آزرده از خود نفرستید و چون گفت خرمن
 بخاطر میرسد که چون پیش پا نهد و آن هر چه هست و نیست همین گشت و ایشان همه
 بقرت اومی نازند مناسب است که او را بر نمیدم و در جبین نگاه داریم چه او تنه
 آمده است و ما را آن قوت است که هر چه خواهم بگویم بعد از گرفتن او پا نهد و آن
 شکسته بال میشوند و قوت مقاومت مانده اند و هر تراشت گفت که ز هزار زن هزار
 و سوسه پیورده در خاطر نباید آورد که نسبت بر ایان و راجگان و حاکمان این سخن
 عیب تمام دارد و راستی ایشان درین سخن نیست گرفتار و بند کردن وکیل طلاق
 شوم است و همین عذر و چه جای آنکه همچو کشتن کسی بوکالت آمده باشد قطع نظر از
 از خویشی و غرضی ملاحظه بزرگی او باید کرد این طور اندیشه در حق او تصور نتوان کرد
 دیگر توجه طور او را می توانی بست که او قوتی دارد که در هیچ یک از ام با بطور قوت
 نیست پس بهیکم تیا به بطریق درستی با و هر تراشت گفت که مسرتو در وجود من بیا
 ناخلف ظاهر شد شمرات و فتنه و فساد از نو نمایان است و او غیر از جنگ و بدی
 چیزی دیگری اندیشه و ما را یقین شد که زوال او نزدیک رسیده و ما می ترسیم که
 مبادا بشومی او گرفتار شویم بهیکم تیا به این سخن گفت و برخانه رفت و بدر نیز
 خشناک شده با اتفاق او بدر رفت و کشتن چون روز شد غسل کرده عبادت مقرری
 داشت بجا آورد و از برکت سبب است تا پور روان شد چون
 نزدیک شهر رسید کوروان از خرد و بزرگ بر قدر که بودند غیر از وجود من پیاده
 با استقبال او رفتند و زن و مرد و پیر و جوان تماشا می او بیرون آمدند و کشتن جو
 را به تعظیم تمام دیدند و او از هر کدام خبر خیریت می پرسید تا آنکه در منزل و هر تراشت
 آمد و در مجلس و هر تراشت بر همان صندل و چو بهجت پرستش آوردند و در آن
 همانخانه در وجود من بعد از ساعتی آمد کشتن را چون نیک کشتن هوای کار بفرست و ریا
 و احوال را از استقبال ناکردن در وجود من و طرح غرور و تکبر و روشنائی او
 معلوم کرد و ساعتی به تکلف در منزل و هر تراشت نشست و در عمارتی میگرد

بعد از آن به بهانه ملاقات بدر برخاسته بنزل او رفت بدر تبصیل احوال پانژ و بنا
 پرسید پس از آن کرشن جیو و حویلی بدر بدین گفتی رفت و گفتی پانژ و آن را پانژ
 کرد و در گریه شد و از کرشن جیو پرسید که مدت چهارده سال است که من از ایشان
 جدا افتاده ام و مرا گریه کنان گذاشته رفته بودند و شنیده میشد که محنت بیامیش
 ایشان آمده حالا چون اند و چگونه می گذرانند و در ویدی را که کور و آن ایذا می بلین
 رسانیده بودند حالت ادب شدند و درین جلای و پریشانی و سرگردانی حظور توانست
 بسر برد و من از احوال پریشانی خود بنشنا چگونگی که از آن باز که در خانه پدر خود سوز
 متولد شده ام و او مرا بر آبه کوه و ال کنت بهوج نام بدختری داد و از آنجا بخانه
 راجه پانژ افتادم یک روز سنجوشی نگذرانیده ام چون پانژ و آن فرزندان من در
 کمال رسیدند و مرا از ایشان امید داریها شد ایشان را این طور واقعه پیش آمد
 که جنگل جنگل کوه بکوه و دیهه بدیهه آورده شدند و من تنها درین جا بکوه و آن
 افتادم که شب و روز از سرنش ایشان خلاصی ندارم کرشن جیو گفتی را
 و لاسا و او پنهان باو گفت که حالا طر جمع دار پس آن تو بسیار لاف اند که
 بهر جا مسافت کردند دشمنان را مغلوب ساختند و دوستان بسیار بهرسانند
 وقت طلوع دولت ایشان نزدیک رسیده و چندین هزاره فوج به کمال ایشان
 جمع شده عنقریب است که آمده کور و آن را نیز فتح کنند و ولایت موردنی
 خود را از ایشان بگیرند این سخنان را کرشن به گفتی گفته از آنجا برخاست و
 بخانه در جود من آمد و دیوانخانه عالی دید که اسباب عشرت و کامرانی همه در آنجا
 جمع بود و چون ترتیب مجلس را معاینه کرد و بسیار تعجب نمود و بر صندلی زرین برآ
 او ترتیب کرده بودند نشست و جمیع راجهای بزرگ صفت بسته گردید و او تیار
 بودند و در جود من خود به تقطیع قام بالای تخت خود نشسته ماند و از یک غور مال ملکیت
 و ملی که عبارت از اندر پرست است در سر او بود و کرشن را در نظر تیار و اول فرمود
 تا میوه های گوناگون و خوشبو و عطریات و مال بسیار در مجلس آورند بعد از آن

اسباب مهمانی از اطعمه و اشربه میا ساختند و کوشن از آنها هیچ چیز تناول نمیکرد و در جود
گفت چرا با اینها میل نمیکنید کوشن جواب داد کسی که در خانه یکی نمی آید و مهمانی او
میخورد و از دو حال بیرون نیست یا آنکه در میان همان و میزبان محبت بی تکلفی باشد یا
آنکه مهمان محتاج بخورد و اشام او باشد ازین هر دو صورت میان ما و شما هیچکدام متصور نیست
که نه با شما محبت داریم و نه ما را از غلاسی و مخفی روی آورده است در جود من گفت هر چند
شما را احتیاج بهمانی کسی نیست اما محبت چرا با ندارد کوشن جواب گفت محبت میان ما و شما
در آن زمان باشد که شما از مقام بدانند بشی پانڈوان بگذرید و در مقام صلح آمده و حاکم
که دارند قبول نمایند در جود من گفت که نسبت غریبی ما و ایشان بمساوی است
سبب چیست که جانب ما را گذاشته همه رعایت جانب ایشان میکنند کوشن جواب گفت
انرا این سبب است که ما چون بشما بر وجاعت خویشی داریم ازین جهت میخوابیم که
میان شما صلح شود و هیچکدام از شما هلاک نگردد و اینکه من حالا از جانب پانڈوان
سخن میکنم و ترجیح جانب ایشان بر شما میدهم و سبب دارد یکی آنست که من حالاً
از جانب ایشان به ایلی گری آمده ام بر من لازمست که از جانب ایشان سخن بگویم
و دیگر آنکه ایشان همه نیکوکارانند و در ایشان اصلاً بدی و نفاق نیست و شما آن طور
نیستید پس مرا خوردنی شما خوردن حرامست و دیگر خوردنی در خانه و درستان میباشد خورد
من وقتی با شما دوست میشوم که شما سخن ما را بشنوید و من هر سخنی که میگویم آن نیست که
که همین جانب پانڈوان داشته باشم بلکه درین حکایت صلح بیشتر ملاحظه جانب شما
میکم چرا که اگر کار میان پانڈوان و شما جنگ رسد غالب ظن آنست که پانڈوان
بمحبت آنگو کاری و خیرخواهی و نیکی که در ذات ایشانست شما غالب آید پس من با شما
دوستی میکنم که شما را از جنگ منع میکنم و میگویم که صلح کنید مرا دشمنی و تصور میکنید چگونه طعام شما خورد
روا دارم اگر شما مرا دوست خود میدانید و سخن مرا بشنودید من هم هزار مرتبه شما را بیشتر
از پانڈوان دوست میدارم و ایشان را بر شما ترجیح نمیدهم و چون شما سخن مرا
قبول نکنید چون شما را با پانڈوان برابر دارم که ایشان اصلاً از گفته من هیچ وجه

تجارت نمی نمایند پس مراد در خانه شطاطعام نخودن رو نیست و اگر طعام بخورم در خانه بدر
خواهم خورد که روشن جیو این سخنان گفته برخاست و بخانه بدر رفت بسکیم تنایم
و درونه چایج و کما چایج و همه برادران در وجودهین همراه کمرش روان گشته بخانه
بدر متوجه گشتند چون کمرش جیو از خانه در وجودهین برآمد هر کدام ازین بزرگان
او را بخانه خود تکلیف مینمودند که روشن گفت که اگر بخانه یکی از شما بروم شاید خاطر
دیگری آزرده شود پس بهتر است که مرا بگذارید تا بخانه بدر بروم و شما همه
انسانیت خود بجا آورید که روشن همه را وداع نموده بخانه بدر رفت بدر آنچه
حکمن بود خدمتکاری روشن جیو بجا آورد و همه خدمتکاران خود میکرد و اصلا از
خدمت نمی نشست و شب تا صبح در برابر کمرش ایستاده بود و کسی دیگری را
نمی گذاشت که خدمت میکرده باشد بعد از آن بدر کمرش گفت که شما را لازم نبود
که به تنه پور تشریف آرید چرا که در وجودهین چنانچه شما هم میدانید مرد بد نفس و
گنوا کار و عاصی است و قدر شما را چنانچه میباید نمیداند و سخن شما را شاید
که نشنود و حالا کمال غرور پیدا خواهد کرد که کمرش جیو هم نزد من آمد و در وجودهین
آن مرد عاصی است که لیاقت آنکه مثل شما با او سخن بگوید ندارد و سخنی که او میگوید
میباید شنید و جواب او نمی باید داد و کمرش گفت که توانست میگوئی اما آمدن من
ازین جهت بود که سخنان بسیار از ایشان می شنیدم و میخواستم که خود اینها را بشنوم
چون مرا با ایشان نسبت خویشی در میان است خواهم که شاید نوعی شود که خانواده
این جماعت بکیارگی ویران نشود و حالا که دیدم دانستم که روان اینها نزدیک پیدا
و من یک مرتبه دیگر هم در مجلسی که همه ایشان بوده باشند آنچه صلاح ایشان خواهد بود
خواهم گفت اگر شنوند بهتر و اگر نه شنوند و دیگر خود دانند مرا یکبار نصیحت بایشان
بجای باید آورد و در دیگر چون صلاح شد کمرش غسل کرده تعظیم آفتاب چنانچه دستور
ایشان بود بجا آورده بعد از آن بر همان و با و خوشان که در هستنا پور بودند همه
بدر خانه کمرش آمده او را تعریف و دعا کردند که روشن جیو همه ایشان را انعامات فراوان

داد بعد از آن همه برادران در جود مین و بزرگان که در مهلتا پور بودند همه ملازمت کرشن
آمدند بعد از آن در جود مین و کرن و دوساسن و شکسن آمدند کرشن را به خاصه خود طلبند
کرشن جیو و بدر و ساکن و دارک که بهلبان کرشن بود برابر به خود سوار شدند و در جود مین و
سکن برابر به دیگر و هر کدام از بزرگان برابر به سوار شده بدو ایستادند که در هر تراشت و
بهیکم تیار نشسته بودند آمدند و هر تراشت و بهیکم تیار به استقبال بسیاری که پیش رفتند
بعد از آن کرشن جیو و در تراشت و بهیکم تیار و در جود مین بر تخت مرصع که خاصه در جود مین
بود نشستند و دیگران هر کدام از در و در چایج و کراپا چایج و سوتها و سکن و دوساسن
و غیره بر چندی های طلب نشستند و بعضی دیگر بر چندی های فقره و بعضی بزرگین
بقتدر مرتبه خود نشستند بعد از آن کرشن جیو به بهیکم تیار گفت که نارد و بعضی دیوتها
از مهر اجابت دیدن مجلس شما آمده اند و برای طلب ایشان بهیکم تیار برخاست نارد
و دیوتهای دیگر را قعیتم کرده و ایشان را طلب و دشت چون ایشان آمدند قعیتم
سجا آورده نارد و دیوتها را بجای مناسب جای دادند و همه ایشان دم فرو بسته بودند
بعد از آن کرشن جیو و در تراشت گفت که شما پادشاهان بزرگ و اصیلید و حالا بهیکس در
عالم این سامان و لشکر و اسباب و شوکت و عظمت که سپر تور جود مین دارد ندارد
اما حالا این سپر تو نام نیکی ما را در پیش پشت انداخته بدی را شعار خود میسازد و شما
میدانید که پانڈوان خویشان شما هستند و شما شنیده اید که با وجود آنکه پانڈوان را
شما بی خانمان و بی سر و سامان و بی ایدار چن چه کار با کرده چنانچه تمام دمان
آسمان و دیوانی که تا این زمان بهیکس حریف ایشان نشده بود در چن بر همه غالب
آمد و همه ایشان زبون او شدند و چه دیوان زبردست را با لشکر و چشم در هم شکسته
و همه را زیر و زبر ساخت اگر حالا چنان شود که ارجن با شما دوست گردد و همچو
برادران و دیگر شما بوده باشد هر آنی باعث زیادتى عظمت و شوکت و نیکنامی شما
خواهد بود بهیکس جواب این سخن کرشن نهاد و پرسام پرسام چن که همراه نارد و دیوتها
آمده بود به سخن در آمد و گفت که یک راجه بود و همچو دیوتها نام که تمام دنیا در تحت

تصرف داشت و بر صباغ که بر میناست مردمان را می طلبید و میگفت که هیچکس
 بوده باشد که با من جنگ تواند کرد و چون در تنها این کار کرد و هیچکس نسگفت که
 کسی در برابر تو جنگ تواند کرد پس بفرمود تا جامعی از عالمان و درویشان
 و عابدان آن که در کوهی بعبادت مشغول بودند طلبیدند و از ایشان پرسید که
 شما مردمان دانا اید هیچ میدانید که در عالم کسی بوده باشد که با من جنگ
 تواند کرد و ایشان گفتند که در سگنده معدن دو کس هستند یکی زرد دیگری
 نار این نام دارد و ایشان با تو جنگ تواند کرد و راجه چون این سخن شنید تمام
 لشکر و حشم خود را از قبیل و از تنبازی و غیره همراه گرفته متوجه سگنده معدن شد
 چون با تنجا رسید پیش آن دو کس رفت آنها را دید که از ریاضت بسیار زار
 و هزار دلاغر و بپا رفته اند نه خبر از سر دارند و نه از پا ایشان راجه را پرسید
 که به صحت و سلامت هستید و برای مهانی آو آب سرد آورند و از گل و میوه
 هر چه داشتند پیش او کشیدند و بعد از آن گفتند که تقریب آهون شاد و نیجا
 چیست راجه گفت که بنور خود تمام عالم را در تصرف خود آوردم و همه دشمنان را
 کشته و کسی نمانده که بمن سرکشی تواند کرد این زبان آمده ام تا با شما جنگ کنم و
 مهانی از شما میخواهم همین است که با ما متع جنگ شوید زاهدان گفتند که فشار جنگ
 یا حرض است یا غضب و ما مردم فقیرانیم و از همه خود را گذرانیده ایم و در بیابانی قرار
 گرفته و بر برگ درختان و میوه جنگل قناعت کرده بای تقرب چرا جنگ میکنی
 چون بول راجه از حد گذشت و هیچ نوع آنها را معاف نداشت بعد از مبالغه بسیار
 یکی از آنها که نرنام داشت پاره خنجر جارد ب در دست گرفت و برابر گفت بیا
 با من جنگ بکن تا موت تو معلوم شود راجه بخندید که سلاح جنگ ما تیر و تبر و
 گرز و شمشیر و شان است تو که در برابر ما دست خن و خاشاک آورده این چه نوع
 سلاحی است و با این همه تو را که قبول داری ما راجه مضائقه است بعد از آن آید
 راجه برود مشغول جنگ شدند و تیری که راجه بزاهد می انداخت او در مقابل

بیک خسی ازان رستہ جا روبرو راجہ را میزد تا آنکہ مجروح شد پس لشکر خود را بفرمود کہ
 اورا زیر تیر و شمشیر بگیرند ہر سلاخی کہ با دھوال میکزد و زند کا گر نمیشد او بہمان دستہ
 خس جا روبرو راجہ را با تمامی لشکر از زخمی و مغلوب ساخت بہر تہ کہ بعضی را دست
 از کار رخت و بعضی را سر از بدن برید و گوش و بینی بعضی بریدہ شد چون راجہ
 دید کہ ہجوجہ حریف ایشان نمیشود و دست کہ این زور و قوت ایشان از جا سے
 دیگرست دست از جنگ باز داشت و ہر سلاخی کہ دست تمام را بانداخت و پیش آمدہ
 در پای ایشان افتاد و از ایشان عذر خواہی نمودہ ایشان بل با و صاف کردند
 و گفتند من بعد بچشم و لشکر و اموال و اسباب دنیاوی مغرور مشو و تکبر بہج بندہ
 خدا مکن کہ تکبر خداوند تعالی را سزاوارست و ہمچسک خصوصاً فقیر را ہمیشہ کم نظر
 مکن راجہ از ایشان دعا التماس نمود و ایشان او را دعای خیر کردہ گفت کہ چاہا
 ما را ہمیشہ ازین از مشغولی و عبادت مانع مشو و بر سر سلطنت و ملک خود باز گرد و آن
 بر ہمان را کہ ترا پیش ما فرستادہ اند از من دعا برسان راجہ باز گشت و بولایت
 خود باز آمد و من بعد دیگر تمنای با ہمچسک خصوصاً با ہمجو ایشان نکرد و پیرام گفت
 چنانچہ کہ آن راجہ بان لشکر و اموال و چشم از پیش آن دو فقیر بچیت غرور منہزم
 گشت شمار ہم متیر سم کہ بچیت این تکبر و غرور ہمان حال ملکہ ہزار مرتبہ ازان بزر
 پیش آید پیرام بر خود ہن گفت کہ از شمالا بق نیت کہ میگوید کہ ہمچسک
 حریف ما نمیشود چرا کہ حالا تو آن راجہ و مہم و مجبورستی و ناچارین کرشن و نہ
 از ہن ست چنانچہ آن زمان از منہزم گشتی حالا ہم گم گنج و عناد کنی ما جان
 پیش تو خواہد آمد پیرام این سخن را بدرد ہن گفتہ خاموش شد بعد ازان
 کنو نام بہ ہمن کہ بغایت عابد و متانص و مستجاب الدعوات بود گفت کہ
 پیرام راست میگوید اگر شاخیریت و سلامتی خود را میخواہی باید کہ تا پانزدہ
 آشتی بکنی اگر قبول نکنی شمارا زیان خواہد آمد و من بہ نظیر این سخن حکایتی بہ شما
 نقل میکنم مائش کہ بہلبان اندرست در خانہ او دختر می متولد شد گن کشتی نام

۲ کساد

۲ مانتلی
۲ گون کے

۱۰۰ کجای منی از منی او کہنی

کردن چنان بحد بلوغ رسید نبوغی صاحب جمال شد که زیاده از آن تصور نتوان کرد
و مایل برین خود که سده نام داشت گفت که این دختر کلان شده است و او را بشوهری
میاید و از نش گفت که او را کسی که لائق او باشد نکاح باید کرد و مایل گفت که من هم
درین فکر مانده ام و شبها قرار و خواب من رفته است چرا که هر جا ملاحظه میکنم در مردم
آسمان و نه در زمین و نه در میان گندهرمان هیچکس را می یابم که لیاقت شوهری
این دختر داشته باشد حالا اگر تو صلاح می بینی من بقرزمین بروم چرا که شنیده ام که
آنجا مردمان صاحب جمال و عابد و نافضل و شجاع میباشند شاید در میان ایشان
کسی را ببینم که لائق آن باشد که این دختر را با او بدرهم زلفش گفت بسیار خوب خیال
کرده مایل متوجه قعر زمین شد و راثنای راه نارد با و ملاقی گشت پرسید که کجا میری
او قصه خود را تمام بنابر گفت که حالا میخواهم که به قعر زمین بروم که شاید آنجا کسی
را بیابم نارد گفت اگر گوی من هم همراه تو بروم هر دو پیش برن رفتند و برن
خیر و خبر رسید و بعد زمانی باز بقعر زمین رفته بجایی رسیدند که در میان آب مقام
برن بود نارد و مایل گفت که تو دیدی که برن چطور فرزندان و بنیر با دارد و درین مقام
نزدت فرا که می بینی چه کرامت فرزند برن میباشد و چه بسیار جوانی خلیق متواضع
بجاست و طریق و سلوک باطلیانه و مردم خویش خوب دارد و آب زلال که در یوتها
نوشیده اند همه ازین جاست و این مقامیست که لشکر شیش ناگ و آن عبارت است از
ماران قعر زمین درینجا با انواع فریاد و میگویند و آتشی که درون دریا جا دارد و زنجار
فرمانی که مدت انقطاع عالم نزدیک خواهد شد آن آتش ازین مقام سر بر خواهد زد
و ایرات فیل اندر ازینجا پیدا شده و آبهای دریا را بخورم خود ازینجا میگذرد و کلان
باد و ابرایان میدهد تا در عالم مبار و چه حکومت اینجا دارد و مایل گفت مقصود تو
ازین سخنان معلوم شد من چه بگویم دیدم و جای و منزل او را سیر کردم اما
دل من ازینجا آب میخورد و میخواهم که او را بدرامادی قبول کنم ازینجا پیشتر
نمیاید رفت نارد و مایل پیشتر روان شدند به هر آن پور رسیدند نارد و تعریف

۲۷۷

۱ کالک
۲ نیکو
۳ یا تپان

۴ نیکو

۵ با مکتب

۶ شای

آن شهر بنیاد کرد و گفت این شهر را معماران میزد پس گویا نام عمارت کرده و جای
 دیوان و دیوان زیست است و ایندی و کبیر و برن را نیز اینجا مدخلی نیست و قلمرو
 بازوی آن و در دیوارش همه از طلاست و راجه برن آنرا آبادان کرده و
 کالک کنج نام دیوان درین شهر مقام دارند و طائفه از دیوان که یکی نیزت و دیگری
 نبات و مان نام دارد ساکنان این شهرند و جمعی از دیوان که آنها نبات کنج نام دارند
 و در آنهای این دیوان مثل دندان قیل و کرا از زمین باشد و پاره از احوال دیوان
 نبات کنج بالا مذکور شده فی الجمله مردم شهر این طوریست که معلوم کردی و خانهها
 زیاده و عبادتخانههای ایشان در اینجا بسیارست و قصرهای عالی و منازل
 پاکیزه و پیشانی است که بالا تر از آن متصور نیست اگر قابل تو باشد کسی برای ما بجا
 تو شخص نمایم مانی گفت که این مردم هم مناسب نیستند که با ایشان مصاحبت
 یعنی سده چنان و قرابت توان کرد چه من در شهر دیوتها میباشم و این دیوان
 قلمرو دیوتها نیز و راه آمد و رفت میان من و ایشان مسدود خواهد بود و دیوتها نیز
 از من میترسند از اینجا پیشتر روان شدند بطبقه زمینی رسیدند که در اینجا مرغان گوناگون
 و جانوران عجیب و غریب می بودند و سرور آن همه جانوران مرغیت که آن را گز
 میگرفتند و آن جانور میت مشهور و در میان و وضع نادره روزگار پس نامزد گفت
 که این مخلوقات هیچ یکی را خوش میکنی مانی گفت که اگر چه این جانوران را
 آن قدرت هست که بهتر شکلی که خواهند بآن صورت برآیند و بهره از آفرینش
 دیوتها نیز و سرشت ایشانست اما مرا خوش نمی آید که باین طائفه نسبتی واقع شود
 از اینجا نیز پیشتر روان شدند بشهر جیوگ وقتی رسیدند نازد گفت این جایست
 که شیش نام ناگ در اینجا میباشد و شهرت در غایت پاکیزگی و خوبی ضربالش اهل عالم
 شده و شیش نام مار است که بر جمع ماران سردار است و هزار سردار و دهفت طبقه
 زمین با این کوهها و شهرها و دریاها و سایر اصناف مخلوقات بر یک سر او قائم است
 و انواع اصناف ماران رنگارنگ که سرهای اینها از یک تا هزار است همه درین شهر

१ सेरावत

२ सुमुख

३ विकार

४ आर्यक

५ वामन

و شمار اینها از حد اندیشه بیرونست و از جمله اولاد واران مشهور که اخراوت نام دارند ماریت
 شو که نام و نسبت بسیار اصناف ماران بغایت صمدیت خوب دارد و پدر آن
 چکر نام پسر ارچک بود که در قبیلۀ خود اعتبار تمام داشت و مادرش از نسل آباست
 که او هم سهرتی دارد و قوت و زور این جنس ماران واران مرتبه است که چون
 میان گریز و ماران جنگ شد گریز بر همه ماران غالب آمد اما زور او برین طائفه نرسید
 مائل به نارد گفت که از همه اصناف مخلوقات این شو که مرا خوش آمده است او را
 بد اما دی قبول دارم نارد بآمل گفت که تو همین جا توقف کن تا آنکه من پیشش بروم
 چکر بروم برای مصاحبت تو او را راضی سازم پس نارد پیش چکر رفت و گفت که بلبا
 ایندرا مائل نام در فلان جا ایستاده است و انتظار ملاقات تو دارد و او آنچنان مرتبه
 تقرب دارد که اندر خطه بی او قرار نمیتواند گرفت و عرابه ایندرا که هزار اسب تازی
 بر میدارد همین شخص می زند و در روز جنگ بر غنیمت او لا این حمله میکنند بعد از آن
 اندر نارد با مثال این مقدمات مائل را تعریف بسیار کرد و بعد از آن بچکر برگشت
 که مقصود از آمدن او اینست که او دختری دارد در حسن و لطافت بی نظیر و بانواع
 هنر با آراسته میخواهد که آن دختر را بشکوه فرزند تو بدی چکر قبول کرد پس نارد گفت
 که حالا همراه مائل به عالم بالا میاید رفت و پسر را کتبخدا ساخته آن دختر را همراه باید آورد
 درین ضمن ملاقات با ایندرا نیز واقع میشود چکر شکوه را همراه گرفت و اسباب کتبخدایی
 را سامان ساخت و همراه نارد و مائل جانب ایندرا روان شدند چون آنجا رسیدند
 دیدند که در مجلس ایندرا بشن هم نشسته است و مردم دیگری که همنشین او بودند حاضرند
 بتعظیم تمام بیای ایندرا افتادند و از وی رخصت گرفته کار خیر شکوه کردند و مائل
 بجماز بسیار کار سازی نموده خوشیخان را رخصت داد و ایشان برای وداع
 باز نزد ایندرا رفتند وقت وداع ایشان بشن باندرا گفت که شکوه از قهر
 زمین تا بالا نجا آمده چیزی دیگر لا اوق او نمی بینم غیر ازین که آب زلال بوی بایز
 ایندرا گفت آنرا چه احتیاج است که از من بچی پرسید شما حکم آید هر چه خوش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بد میدیش گفت چون من بشما میگویم بدست خود عنایت فرمائید چون دست شما
 دست منست ایندر قدری آسجیات که بخورید آن حیات ابدی می یابید بنگار
 بطریق یادگاری از زانی داشت پدر و پسر عروس را گرفته بجانب منزل خوش
 روان شدند چون بشهر مهوگوئی رسیدند گریه کردند دشمن ماران ست این خبر
 شنید که اندر آب زلال ماران خنجریده و آنها را بحایت خود گرفته این معنی بود
 بنایت ناخوش آمد و اندیشید که هر روز یکی آب زلال خنجریده فرود آید بگریه می آید
 و این حرکات سبب تقویت ماران میشود و گریه می آید بحال پیش ایندر رت گفت که
 حق سبحانه تعالی ماران را قوت ماساخته شما چه کار کردید که آنها را در حایت خود
 گرفتید و آسجیات دادید بسیار نامناسب واقع شده چه قوت و کفایت من و
 فرزندان من همه از ماران بود حالا با ستطهار شما ماران قوت میگیرند و اهل عیال
 من از گرنگی می میرند حاصل این و بابل و نکال بزرگه که خواهد بود و در میان اهل عالم
 مرا هم سردار جانوران میگویند چنانچه شما حاکم ولایت خود دید و آن زمان که ماران غالب
 بیابند با ضرورت لازم می آید که من رعیت انبیا باشم اگر این عذر پیش آرید که آسجیات
 ماران بشنوده است سمیع نیست و من از شنیدن میخجروم که صاحب تصرف شماست و
 داد و ستد تعلیق بشما دارد و دیگری را چه گناه است و اگر تو بخود مغروری منم در سب
 و نسب از تو کمی ندارم چنانچه تو سپر کشت و فوائده و چه میشدی من هم درین نسبت
 شریک و اگر تو حکومت یک عالم داری من در هر سه عالم که عبارت از ترلوکست سیردام
 و اگر خواهم همه عالم را بر بابل و پر خود گرفته بردارم و اگر مغرور باین شده که تو دیوان بزرگ
 مثل برتراسر و غیره را کشتی من هم دیوان قوی را خیل کشته ام و در وادی و
 چنانم که اگر بابل خود را بنفشانم تمام دریا را در جفتش در آورم و زمین را بجنانم و همین
 دیوتها که درین مجلس اندیزگی تو قائل اند و از تو اعتبار میگیرند اما پیش من انقدر زود
 نداری و دلیل این دعوی آنست که اگر خواهم همین زمان ترا بر بازوی خود بگیرم و
 از جا در آورده گرد سر خود بگیرم و نام چون گز لاف کرده و دعوی او از حد گذشت بشن
 ۱۱

این سخن بنایت دشوار آمد و گفت ترا این رتبه نیست که در حضور من این همه بلند رواری
 میگوید و با شنی سخن بقدر مرتبه خود گفتن لازم است نه آنکه دعوی بی معنی باشد و اینکه
 میگوئی که تمام عالم را بر بال و پر خود بگیرم و بچرک بال دریا را در موج و در آرم محال هست
 و بر تقدیری راست هم باشد باین چیزها چرا مغرور باید شد چه کسانی که قوت و مرغی
 دارند بر زبان نمی آرند که ما چنانیم یا چنین پس بشن بازوی خود را بزر و بر پشت
 گرز گذاشت و با و گفت که اگر بار دست مرا توانستی برداشت پس به چنین بر
 عالم را میتوانی بر پر خود گرفت بجز دست نهادن بشن گرز بتیاب گشت و
 با قتا و در نزد یک بود که سیر و دریای او شکست از هم جدا شد و بر خیت بعد از آنکه
 بهوش آمد دریای بشن افتاد و گفت من بجز خود اعتراف نمودم و فست که قدرت
 من نسبت بشما مانند زور پشه است در جنب فیل بلکه از آن هم کمتر انقدر معلوم
 شد که مرا انقدر ضرر بپا سله شومی زبان من رسید چنانچه گفته اند بیت زبان
 سخن سیر سیر رسید بر باد و بهوش باش که سر در سر زبان نکنی و بشن را بر حال او رحم
 آمد و آن گستاخی را محاف کرده در کنار گرفت و گفت تو غرور میامستی اما مقصود ما ازین
 نمایش آن بود که هیچ کدام باید که بر خود غرور نکنند و خود فروشن نباشد و این قدر
 بدانند بزرگی و کبر یا حضرت عت را می سزد چون این حکایت تمام شد آن زمان
 کتو بدر جود همن گفت چنانچه گرز تکه و نخوت کرد و بخود مغرور شد و آنچه دید شام
 تا آن زمان لاف مردانگی میزدند که پانژوان نیامده اند بعد از آن که با ایشان
 کار خواهد افتاد سزا خود خواهم دید چنانچه گرز منای خود یافت در جود همن بعد
 از آنکه این سخنان و حکایات را از پیر سرام و کتو شنید در دل از ایشان بسیار
 رنجید و از درون نفسهای سرور کشید و چنانی به نگاه خصمانه در ایشان بدید
 اما بظاهر گفته را ناگفته تصور کرده هیچ بر زبان نیاورد چون نار و بی مرغی در جود
 را بفراست دریافت و دنت که پیر سرام و کتو حکم دشمنان او دارند خطاب
 بآل مجلس کرد و گفت که این بزرگان سخن راست و درست گفته اند و میگویند آهای

که بیسمع رضا شنود و آنها را کار بند و کم است و کسی که سعادتمند است او را با جمل بیج
کار می نیست و در آن آن کسی است که از سر انصاف نگذرد و سخن حق را سمع و طاعت
بشنود و بداند که آنچه پیران بزرگان گفته اند و میگویند از روی تجربه و عاقلانه نشی
و صلاح دنیا و آخرت در آن است و گفته ایشان را حل بر غرض نکن خلاف
آداب است که هر چه از بزرگان شنود و ایشان بفرایند همان را نکنند و رضا
ایشان را بر رضای خود مقدم دارد و هر چند بظاهر مخالفت عقل او باشد و نهند
گالور که پیشتر نباشد که با بشو امتر که پیشتر جمل کرده و گفته او را نشنود و او عاقبت
پشیمان شد اهل مجلس پرسیدند که حکایت آن هر دو را هر چگونه بود و او گفت که
بشو امتر را دمی بود بغایت متراخ و از خلق کناره گرفته بعبادت حق سبحانه تعالی
شب و روز مشغول بود و وجه قسمیه او همین است که تجرد از خلق میبود و روزی حق سبحانه تعالی
نیکی فنی و هم را بصورت زاهدی متجسد ساخت که نام او بشت بود و خمر است که
خو بهیامی او را بر خلق ظاهر سازد پس بشت پیش آمد و گفت که من گرسنه ام و
برای مهمانی وی دیکه از برنج بخت و آن دیک را بر سر خود برداشته پیش همان آورد
همان بشو امتر را گفت نه تو این دیک را گرفته همین جا ایستاده باش تا من بکناره
دریافته غسل کرده بیایم و طعام را تناول نمایم همان این بگفت و از نظر غایت
تا صد سال تمام برفت و درین مدت که بشت غائب بود بشو امتر دیک را بر سر گرفته
مانده بود و گالور که شاگرد بشو امتر بود دست بسته پیش او ستاد و بخدمت قیام نمینمود و بعد از
صد سال آن همان باز آمد و دید که بشو امتر در همانجا که او را گذاشته رفته بود و ایستاده
بسیار خوشحال شده طعام را طلب بدشت و باشتهای تمام آن طعام را خوردن گرفت
چنان یافت که برنج را گویا حالا آنچه اند بشت بعد از فراغ طعام او را دعای خیر کرد
گفت که من میخواستم که خیرات و طاعت ترا بیازمایم ترا در دای جوایم و دی و ترک
تجربید چنانچه می بایست یا فتم این بگفت و برفت و بشو امتر بنا کرد خود گالور گفت
که تو خدمت بسیار کرده حالا برو و آسائش بکن که باز تو را ضعیف ایم گالور گفت که

۲۳۱۲

اوستادی هر چه باشد از من بگیرد اما این نیست که بروم و از خدمت شما محروم
 باشم هر چند اوستاد او را بمالنه رخصت میداد قبول نمیکرد و بهر مرتبه همین گفت
 که از ملازمت خود مراجع انبیا بد ساخت تا آنکه گفتگوی ایشان از حد گذشت
 چون شاگردی را که بسیار که او را بشناخته بود در غضب شد و گفت که چون سخن را
 نمی شنوی و ترک ادب میکنی پس بهشت صد پیر بزرگ سفید خالص که
 یک گوش هر کدام از آنها سیاه باشد برای من بیا تا از عوده حق گذارم و آنرا
 باشی و موجب رضای من گردان این معنی را قبول کرده رخصت گرفته در پی
 آن شد که آن طور اسپان بهم رساند و در اندیشه آن او را نه روز قرار بود و
 نه شب خواب از غم و اندوه نزدیک بهلاکت رسید و هر زمان بخود میگفت که چون
 سخن استاد نه شنیده ام او برای تنبیه من این تکلیف مالا مطلق کرده تا
 من بهشت صد یابوی لاغر بهم نمی تواند رسید چه جای آنکه این طور اسپان که
 شاید بغیر از پادشاهان کسی دیگر نداشته باشد درین اندوه قرار داد که چون
 من با استاد سخن گفتم و خود این خدمت را بر خود فرما گفتم و هیچ یاری و عنایتی
 ندارم که درین امر امدادی فرماید هیچ چیز بهتر ازین نیست که مرا اجل دریا بزرگوار
 و دشوار بر من آسان سازد و برین قرار خواست که آن طرف دریا شود و خود را
 بکشت رویا از اندوه ببرد و گفته اند که در عالم سه کس را غم و اندوه بسیار میباشد
 اول آنکه محنت و افلاس گرفته باشد و آشته باشد عیاناً بآشته منما و دوم کسی که قوت
 نقص و تدبیر در امر معاد و معاش ندارد و همه کارهای خود را نامشخص بگذارد
 سوم آنکه بر درگاه ملوک و سلاطین اول تقرب داشته باشد بعد از آن از پای خود
 افتاده باشد و این هر سه کس را نه فکر خوردن و نه لذت خواب میباشد و نه از غم
 خود بهره دارند و من اگر چه دانش بسیار کسب کرده ام اما این زبان بدخا
 بیچیکس فرشته و دست نکشاده ام نمیدانم حال من درین قضیه چه باشد و باز
 توکل بر کرم خدای عزوجل نموده کالوروان پیشتر گذر جانور باد و دوچار شد

دیکه او از حد بیرون متمیز و متفکر است و از غم زار و نزارش به پرسیکه تو دوست
قدیم منی ترا عجب لایعنی بنیم که ترا چه قصه شده و چه واقعه پیش آمده است گاه
بزیان حال با او گفت بستی مرا گفتی عجب لایعنی شدی کردی سرت گردم و عجب
این ست کاندو دریت من زندگی دارم و گریه را بر حال او و هم آمد و گفت بر
بال من بنشین تا هر جا که اراده داری من ترا اینجا برسانم خواه در راه خواهی
زمین خواه بر روی زمین خواه در مشرق و مغرب خواه در جنوب و شمال گاه گفت
مرا بجانب مشرق ببر که در راه بر پهنه بدشت و مثل باد وزنده و برق جنده
غمه زنده در رفتن سرعت میبرد گاه گفت از شبابی سپر تو سپر من دوران چشم
من خیرگی پیدا کرده و چشم خیر را نیکو نمیدانم دید قدری آهسته رو که مرا خرد فکر نیست
اسپان که با رستا و باید از اذن توان ساخته است و باین رفتاری که تو داری مرا میباید
گفت اگر تو این قصه ها اینجا میگفتی من علاج تو ها وقت میکردم این قدر معلوم
که تو بسیار خواننده اما علم معاش نمیدانی و علمی که بی عقل باشد در رنگ درختی است
کوبی بر باشد و در زمانی که این تذکره در میان گاه و گریه واقع شد این هر دو در جزیره دریا
محیط بودند بالاسی کوهی که بر کعبه نام داشت گریه را در از پشت خود فرو آورد و گفت که حالا
ساعتی بالا این کوه توقف باید کرد تا خرمی بخورم و از همین جا باز گردم اتفاقاً در آن
جزیره بر همین زنی بود عابد و زاده شائلی نام که عمر در آن کوه عبادت حق غر و صلا
میگذاشت این هر دو در اینجا قرار گرفتند و اصلاً بقیع و مقید نشدند و خیر بادی هم
نگفتند آن زن از ترک احترام ایشان در دل خشگیس شد اما بزرگان نیار و در طریق
ممانی حاضر نزد ایشان آورد و بزرگان که همان در سایه درختان طعام افروخته
خط خواب کردند چون از خواب بیدار شدند دیدند که پربای گریه همه شکسته و رنجیده بودند
و مثل پاچه گوشت سنج نمیداد گاه و چون گریه را حیران و ابکم و عاجز و برگم یافت از
پرسید که این چگونه جایست ناسازگار که ما آمدیم و ترا چه واقعه پیش آمده گاه شکسته
بدانم که تا که درین حال خوابی بود و گریه گفت مرا این محنت بواسطه دو چیز پیش آمد

१ कटपथ

२ शाण्डिली

یکی آنکه قدر این زن عابد را نشناخته و او را تعظیم نکردم دوم بخاطر رسیده بود که چون اینجا
 اودیه پرخاصیت بسیارست پاره از اینجا باید برداشتمی آنکه در ملک دیگر اندیشه بد
 کردم حق تعالی مرا تنبیه داد و اگر در هر دو دست بر سینه بسته نزد آن زن عابد به سجده
 بایستاد و گفت چون من تعظیم شما نکردم جزای خود را بفرم حال از من بفرم عفو کنید از
 خدای تعالی بخوابید که بال و پر من بحالت اصلی باز آید عابد به گفت که تو خاطر جمع آ
 هر کس که اینجا میرسد و مرا بچشم کم دیده رسم تو اضع بجای نمی آرد او همین طوری بنیاید
 که تو دیدی اما چون بطریق معذرت پیش می آید دفع شرمساری او میگردد حالا
 چون تو میخواهی تفادول کردم که بال و پر تو بر آید اما بشرطیکه بجانب طالبان خدا هر چند
 زن هم باشد بچشم حقارت نرینی که گفته اند بیت خاکساران جهان را به حقارت
 منکره تو چه دانی که درین گریه سواری باشد و گریه بال و پر بر آورد و گالوار پرشت
 کرده جانب منزل خود روان شد و راه دیدند که بشوایم از پیش می آید گریه را و تعظیم
 کرد چون فطرتش بشاگرد افتاد پرسید و عذر ده که تو کرده بودی چه شد و کس و فکاهی
 گالو عذر خواهی بسیار کرد و گفت که مملکت بدید و روزی چند دیگر هم تو وقت فرست
 که در جهان ترددم چون پیشتر زبان شنید گریه گفت که این کار آسان نیست اگر ایها
 عالم را یکجا جمع کنند معلوم نیست که این طور اسپان در عالم یافته هم شوند یا نشوند حالا
 ما را بخدمت بادشاهی عظیم صاحب شوکت و شمت باید رفت شاید که این کار از
 پیش او کشاید چه گفته اند یا خدمت بادشاه بکن و یا لازم دریا باش و این طور کسی را
 که تعریف میکنم بغیر از راجه پرتشان می که حالا بکاشی مشهورست نیست گالو پرسید
 که آن راجه از نسل کیست و چه نام دارد و گریه گفت که او پسر راجه نهکست که قبل
 ازین حکایتش مذکور شده و نام او راجه حجاتست و کشتن جیو و جله جادو و انان
 نسل او بنده پس هر دو طی منانل کرده بشو کاشی ریدند و راجه را دیدند و بطریق
 منان توانی از ایشان پرسید که کجا بودند و بجهت قریب آمدید گریه گفت که این همین
 که گالو نام دارد یار قدیم هست و شاگردی و خدمت بشوایم تر که پیشتر در نرسل

१ काशी
 २ प्रतिष्ठान
 ३ नहुष
 ४ ययाति

کرده بتقریب اینکه سخن او ستاد را بجهل قبول نکرده او پشت صدک معهود را از او
 طلب داشته بنا بران در خدمت شما آمدیم راجه پرسید که بشوایم این اسپان را
 چه میکنید که جواب داد میخواهد که جگ بکند اگر شما این در میکنید ثواب این بنام
 شما خواهد رسید چه گفته اند هر کس کسی اسپانی بخشد به عدد هر موفی که بر اندام آن
 است بخشنده را ثواب میشود و هان فقر نکوفی می باید را چه حیات گفت که از آمدن
 شما را شرف تمام رویداد بلکه ابا و اجداد من باین سعادت مشرف شدند و هر کس
 راه دور و دراز را طی کرده بخانه کی بیاید و او بقدر طاقت حاجتش بر و انگر
 مثل او بی دولتی دیگر نباشد اما من چون وسیع و امکان خود آن ندارم که کار
 شما را بآرم بالضرورة شما ما را می نمایم و من از عمده می برآیم باقی شما دانید و آن
 انیت که من همان طوره اسپان ندارم و نه خزینه که قیمت اسپان باشد آنچه من
 میدارم و خیریت صاحب جلال شما پیشکش نمایم و آنرا بر آید بدید شاید که مهر شما
 را علما می تواند کرد ایشان خیرا گرفته پیش هر جنس راجه رفتند و گالو هر جنس را ملاز
 کرد و گفت که این دختر را تحفه قوم میارم بشرطی که مشکل مرا آسان سازی هر جنس
 که چه واقعه داری او قصه را از اول تا آخر گفت و مخلص سخن اینکه هر کس شست صد
 اسپ چنین میدهد این دختر با او ازانی با و هر جنس چون در آن دختر نگاه کرد و دید
 از سر تا پا بخوبی و هنر آراسته است و از بعضی علاماتش دانست فرزندی که ازین دختر
 بوجود آید کشور گیر میگردد و بدل و جان عاشق او شد بگالو گفت که ازین جنس اسپان
 که تو میخواهی در طولیه من بغیر از دو صد منیت این راجه علاج باید کرد گالو گفت
 خوب مقابله و دو صد اسپ ازین دختر یک فرزند حاصل کن بعد از آنکه فرزندی بآید
 را بمن بازده تا پیش راجه دیگر ببرم تا آنکه شست صد اسپ تمام یافته شود هر جنس این
 سخن را قبول کرده اما در خاطر گالو این اندیشه گذشت هرگاه که یک مرتبه بکارت دختر
 زائل شد و دیگری چه خواهد کرد آن دختر بفرست دریافت که در دل کالو چه میرسد
 بادی گفت که تو ازین سبب نمکین مباش چه وقتی از اوقات برهنی من ملاقات

۹۴

۱۷ مومنا

۲۱ دیو داس

۳ پرن دین

۴ بوجن ناس

۵ اشی ناس

۶ ریشی

۷ اشی

۸ سیم

کرده بود و مرا تقاول کرده هر مرتبه که فرزند بزمی از سر نو دختر خواهی شد گاه دختر را به هر جس داد و در مقابل او دو صد سپ را بگرفت بطریق امانت در طومار راجه نگا داشت تا گاه و دانه از جا بخاجورند تا آنکه راجه را از انان دختر فرزند حاصل شد نام آنرا نیش سنا کرد پس گاه او را راجه دختر را طلبید و گفت که او را بیا بدید که فکر دیگر بکنم و بجای دیگر بریم راجه وعده را وفا کرده آن دختر را با دو صد سپ پیش آن او آورد گاه او گفت دختر را میگیرم اما اسپان همین جا باشند تا آنکه هشت صد سپ یکجا شوند من آن زمان همه را نزد او ستاد یکجا خواهیم برد از جا پیش و بود و آنرا آن دختر را برد و هم مثل هر جس سلوک کرده و دو صد سپ با و داد از و هم سیرنجی میکند پرتو دین نام نهاد و همین طور پیش راجه بوج نگه که آشی زن نام داشت راجه مونگیر از و نیز نتیجه حاصل کرد و آن پسر را شب نام نهاد که قصه او بالا رفته همین طور گاه او را راجه اش صد سپ را گرفته و دختر را بانش صد اسپ نزد بشواتر آورد و گفت که این شش صد اسپ بگیر و عوض آن دو صد اسپ باقی این دختر است بشواتر چون در بدن دختر و بی نهایت مقبول و زاهد فریب یافت بجان و دل مایل او شد که هر گاه چنین بود و چرا دختر را اول پیش من نیاوردی تا عوض هشت صد سپ او را قبول میگردم فی الجمله بشواتر آن دختر را بزمی قبول کرد و از و فرزند حاصل شد اششک نام نهاد بعد از انان بشواتر دختر را بگالودا و تا او را بخانه پدرش رسانیده خود راه بیابان گرفت و بعبادت حق سبحانه تعالی بسر برد و اششک پسر و بخانه ماند و خود چون بخانه راجه حیات رفت او خوشوقت شد که از و کار گاه ساخته شد و دل او بدست آورده بود و هم دخترش پیش او آمد پس حیات سید شریع کرد و سیمبر آفت که چون راجه را دختر بوج بلوغ میرسید بر همان را میفرستاد تا آنکه راجه با و و بزرگان را خبر میکردند که فلان راجه دختری دارد میخواهد که او را بشوهر دهد که از راجه ای که میل خواشنگاری آن دختر داشتند اموال و اسباب گرفته بقصد خود از آن دختری آمدند و چون همه راجه و بزرگان جمع میشدند پدر دختر مجلس ترتیب میداد

و همه راجا و بزرگان خود را آراسته بآن مجلس حاضر می‌گشتند بعد از آن دختر خود را بپایا
 و با انواع زیور آراسته و حامل چوهر و یاقوت در دست گرفته به مجلس آمد هر کدام را که
 از آن مردم خودش میگردید حامل را در گردن اومی انداخت و آنکس او را کجاک کرد
 میگرفت انقضه چون راجه حیات همه راجا و بزرگان را طلب داشت مجلس عالی
 ترتیب کرد و انداخته خود را آراسته بآن مجلس درآمد چون آن دختر همه راجا و
 بزرگان را دید متعادل شده با خود گفت تا این زمان چهار شوهر کردم و در وقت
 که مرا دختر نامیده که خدا سازند اهل عالم چه گویند خالی از رسوایی نیست بهتر است
 که سرور بیابان منم و ترک همه کرده راه خدا بگیرم و چون بگوید گفته اند بیت ایدل
 فراغتی ز همه کار و بار گیر و بگذر ز هر چه هست سر راه یار گیر و دختر متوجه صحرای بیابان
 اتفاقاً در آن نزدیکی جنگلی بود پر از درختان و دختر حاملی را که در گردن داشت بر
 سر درختی آویخت و در هیچ با پدر گفت که من از میان این همه دم این جنگل را خوش
 کرده ام و عقد برو بستم و مردم همه متفرق شدند و دختر با آهوان انس گرفته شب
 روز در آنجا بسر میبرد و طعام از برگ درختان و آب از دریا با میخورد و عبادت حق تعالی
 میکرد تا آنکه دختر پاکیزه که هر در راه حق تعالی جان داد و در راه غری و بیکی بی نام
 و نشان مرد بعد از چند گاه راجه حیات پدر آن دختر ازین عالم رفت چون بالا
 رفت اندر بازو پرسید که عالم و اهل عالم را چگونه گذشتی او گفت که اخبار ازین
 چه میسر می آید از میان رایان و کد خدایان که در روی زمین بودند هیچکس را مثل خود
 ندیدم اندر چون دانست که او سخن متکبرانه میگوید تعریف خود را چند میگذازانند
 فرمود که او را از مجلس برانند و در اسفل السافلین باندازند اتفاقاً در آن زمان
 که حیات از عالم بالا بروی زمین افتاد هر چهار بنده الهی او که از چهار کس متولد شده
 بودند بجنگ مشغول بودند چون دیدند که شخصی را از بالا انداخته اند و سرنگون زمین
 می آید ایشان سراپا کرده بسوی او دیدند و هر حال او رحم آورده پرسیدند که تو چه کسی
 و چه نام داری که چنین سرنگون افتادی او گفت که من پدر بابر شام راجه حیات نام

که بواسطه غرور منی از مجلس اندر بزمین افتاده ام آن چار برادران ماری توب
 بدو بخشیدند تا کفارت گناهان او شد و باز بعالم بالا رفت چون این حکایت تمام شد
 نارد بدر جود من گفت که مقصود انما یاد این مثل آن بود که چون کالو جمل کرده
 آن طور ایندا کشید و رسوائی تا بر تبه که یک دختر چار جاداد و دیگر حیات غرور و تباری
 ساخت بواسطه آن از شر آب بخت الشری افتاد و همچنین در توب هم این دو وصلت
 فرمود می بینم اگر جمل و غرور را نخواهی گذاشت همان خواهی و یک ایشان وین
 فی الحال اگر عقل و دانش داری بگفته با پانژوان صلح کن و از کرده پشیمان
 باش والا این بند بامی مارا بسیار یاد خواهی کرد اما آنوقت فائد و نخواهد داد و
 میگویند بیت بر چه را کند کند ز نادان به یک بعد از کمال رسوائی و در ترا
 با کس جیو گفت که شاید نارد همه راست میگویند اما من چه کنم که چنین ندارم و این چه
 سخن مرا می شنود پس کرشن جیو بدر جود من گفت که من بدخواه تو نیستم و صحبت
 و دلخواهی تو سخن میگویم و هر کس سخن دوستان را نشنود آخر پشیمان خواهد شد
 هر کس که بظاهر تواضع میگردد و در باطن خلاف آن میداشته باشد و هرگز
 روی فلاح و رستگاری نه بیند و این همه مردمان فرزندان و طفلان بتوبه بسته اند
 از جمل خود چنان کن که آنها را بیهوده و مقیم و بیکس سازی نصف ملک به پا ندوان
 بدو و نصف را خود گیر و مارا بگذار که خانه خود برویم و باعث آن مشو که این بنده را
 خدا کشته شوند و خون همه را برگردن خود گیر و در میان خلق فتنه مینداز چون کرشن
 این مقدمات بگفت به یکم پیامه گفت که صلاح من در آنست که آنچه در تراست
 میگوید بکنید و از سخن کرشن جیو بدر نروید که خیر و صلاح همه شما درینست بعد از آن
 در رونه چارج هم مانند سخن به یکم پیامه گفت بعد از آن بدر گفت و اندک که اینها
 آنچه صلاح همه بند بامی خداست میگویند مرا بیشتر از همه غم و در تراست و
 گاند باریست که اگر شمارا واقع پیش آید دو کس بیکس خواهند شد و ایشان
 از خانه پانژوان در روزه باید کرد هر چند که ازین مقدمات گفتند اصلا در جود

بسر رضا نیامد بعد از آن کشتن به یکم تپامه در درون چایج برخاستند و پیش در وجود من
آمده گفتند که بیا ازین جبل و سخت بگذر در وجود من برخاسته ایشان را بتوضیح
نشانند بعد از آن بکرشین جیو گفت که هیچ نمیدانم که شما این همه پانڈوان چرا
برای تریج میدیدید نسبت خدیشی ما و ایشان بشما مساویت و من نسبت شما گناه
نکرده ام و در تعظیم شما فروگذار شتی نمیکنم نمیدانم که این همه بی عنایتی شما نسبت با
چراست و اینکه شما این همه تعریف پانڈوان میکنید و ما را از ایشان متیرسانید
در لشکری که مثل به یکم تپامه در درون چایج و کپا چایج و کرن در استوها ما بوده با
اگر چه همه اهل دنیا و آسمان باشند برین لشکر غالب نمیتوانند شد پانڈوان فقیر
چه کس باشند که شما این همه از ایشان متیرسانید و من به پانڈوان هرگز فروتنی
و تواضع نخواهم کرد هر چه خواهد که باش کرش جیو بخندید بدید وجود من گفت که من
هر چند میخواهم که چنان شود که سلسله شما بر من بخورد تو اصلا از جبل خود نیکوترینی این
دو ساسن و کرن راه ترا میرفتند نمیدانم که با توجه دشمنی دارند در وجود من ازین سخن
در قهر شده برخاست دو ساسن گفت که من رهت میگویم که بغیر من این وجود من
و کرن دیگران هم مردم بر جان پانڈوان فتنه اند و داعیه دارند که مارا کشته ملک پانڈوان
بدهند من سخن راست میگویم ای در وجود من تو خود را نیک محافظت کن در وجود من
چون این سخن بشنید بجانم روان شد کرش جیو بدتر تراشت گفت که صلاح دنیا و
آفت شما درین است که این چهار فتنه که در وجود من و دو ساسن و لشکر من کرن باشند
و پانڈوان آشتی کنید و ایشان بجان دول خدمت شما میکنند دیگر شما بفرار غمت
با دشمنی میکرده باشید بدتر تراشت چون این سخن را بشنید بدید گفت که گاندرای
را بطلب و آن سخن را با و خاطر نشان میکنم که او به سپر جابل من بگوید که از سخن ما
و بدید بیرون نرود بدید رفته گاندرای را بطلب داشت بدتر تراشت با و گفت که
هر چند این همه مردم از روی شفقت و نیک خواهی آنچه صلاح هست باین سپر تو
میگویند اصلا گوش به سخن نمیکند و حالا از مجلس با عذر ارض برخاسته فتنه

گاندباری گفت شما که نبر گانید و را بطلبید و نصیحت بکنید و من هم بیار با و خواهم
 او جایی که سخن شما نشود حرف مرا کجا خواهد شنید آنگاه گاندباری که بدر گفت که تو
 برو و در جود من را بیار تا در حضور راجه با و سخن بگویم بدر رفت و در جود من را
 آورد گاندباری با و گفت که تو میدانی که من در عالم از تو غریزتر کسی ندارم و میدانی
 که سخن ما در و پدر نشنیدن بسیار گناهی عظیم است حالا من و پدر تو و این همه ایشان
 و نبرگان مثل بهیکیم تپامه و در و نه چایج و کمر یا چایج و غیره هم صلاح ترا و همه در آن
 میداند و میکنند که از سر جیل بگذری و بصلح راضی شوی و سخن ما را شنیدن
 عین صلاح و دوختن اسی خود تصور کنی و در جود من چون این سخنان بشنید برضات
 و بدر رفت بعد از آن شگن و دو ساسن و کمرن پیش در جود من و مشورت نشنیدند
 و با هم گفتند که این همه مردمان ما بر یک جانب شده اند و کمرش جوی ایشان را از
 راه برده احتمال دارد که ما را بسته به باندوان بدهند صلاح در آن است که کمرش را
 بگیریم و نگاه داریم اگر ما کمرش جوی را گرفتیم دیگر باندوان را هیچ قوتی نخواهد بود چنانچه
 هرگاه و ندان ما را کنند و دیگر از کار ستمی آید همین طور اگر کمرش جوی را گرفتیم دیگر
 باندوان هیچ کاری بر نخواهد آمد ساکن این سخن و مشورت ایشان را شنید فی الحال
 آمده بکمرش جوی و دهر تراشت و بدر گفت و ساکن بکمرش گفت که اگر تو مرا بفرمانی در
 همین جاسن آنها را بکشم بدر گفت که ایشان خود کشته خواهند شد تو حالا چرا
 زحمت میکنی و دهر تراست چون خیال فاسد ایشان را دریافت به بدر گفت
 که زود تر برو و در جود من را گرفته بیار مبادا قیاحتی بکند چون در جود من پیش
 و دهر تراشت آمد از روی تمهیل با وی گفت که با در ان توان بدست گرفت و متیاب
 بکنه نتوان پیود و نه زمین را بر سر توان برداشت و نه کمرش جوی را بر سر توان بست
 تو با بدان پارس شده و میخواهی که قبیل خود را بپلاک کنی و فصل ما را ضایع سازی
 پس بدر گفت که تو حکایت کمرش جوی را نه شنیده که جراسنده و سال و نبر گاه
 و یو و نو و بد که میون قوی بود و غیر ایشان بطور قصد او کردند و او را ضرری نشد

کرشن جیو گفت که این در جود هین مرا مکر تنها دانسته قصد بستن من میکنی و آنرا
 نمیدانم که اگر خواهم باندوان و بهادران دیگر را که آنجا گذاشته ام همه را اینجا
 حاضر سازم و اگر خواهی ایشان را بنایم پس بطلبم از هر سر مویی خود و مردم
 بسیار را ظاهر ساخت و شکلی با منده ماه و آفتاب از پیشانی خود و ابرو من بطلبم
 را از بازوی راست و چپ خود و دیگر باندوان را از پس نمودار ساخت و دیگر
 لشکر باندوان را بهمان ترتیبی که گذاشته آمده بود صفت زده و آراسته و نظر و جود
 و اهل مجلس عرض داد و ازین میان در و نه چارچ و بهیکم تپا و در سنجی و ببرد
 که همیشه ان میدیدند و میگفتند که کرشن جیو تنهاست و غیر از ایشان همه را تعیین شد
 که لشکر اصلی است که بدو کرشن جیو آمده است و از بالای سر ایشان آواز تقاریر
 می شنیدند و گلهها از هوا بارید چون کرشن جیو تعیین خود را با ایشان نمود و ترس در خاطر
 مخالفان انداخت بعد از آن آن طلسم را بر طرف ساخت چنانچه که تنها بود و ایشان
 نمود و بر عرابه سوار شده قصد مراجعت جانب باندوان کرده در وقت وداع
 و بهر تراشت عذر خواهی بسیار کرد و گفت گناه من نیست که شرح گفتم بلی ترا معذرت میدارم
 اما اینقدر هست که اگر سپید می باشد خلق بر پدر هم نفرین میکنند این بگفت و برای وداع
 گفتی بخانه پدر رفت و به کنتی گفت که من با انواع نصیحت خواستم که در جود من را از
 جنگ باندوان باز دارم و قبول نکرد و حالا پیش باندوان میروم و با ایشان به پیچ
 که گونی برسانم کنتی گفت اول راجه جد هشر را از من و عارسانید و احوال که دید
 میروید بگویند و هر کدام را از فرزندان دیگر نیز از جانب من در کنار بگیرد و نصیحت
 اذیت که چون فرصت غنیمت است در نیوقت از گرفتن میراث پدر از کور و آن تقصیر
 کنید و از بزرگی و جمعیت ایشان هیچ دغدغه مند نباشید که اگر چه بظاهر جمعند اما در
 بسیار هراسان و ترسانند چنانچه راجه بچکنند بزور بازوی خود ولایت را از اعدا گرفت
 شما هم در ولایت خود متصرف شوید میدارم که زراعت و تجارت و گدایی و حرفه دیگر از دست
 شما نمی آید بغیر از نیکه جنگا بکنید و قرار بکشتن و مردن و دهید و کاری بکنید که بسجاول

سلام
 واضح بود
 که لفظ
 تعیین
 طلسم
 تقصیر
 فارسی
 در کتاب

۲۳۳۳۳۳۳۳

و آن

وزبان شیرین و منت و معذرت جمعیت لشکریا بکنید و بپایق بهرسانید و کاملی نکنید
 و از کشتن و مژدن پاک ندارید چرا که اگر کسی بنام نیک کشته شود هزار مرتبه بهتر است
 از زندگانی در خواری گذرانیدن البته نوعی کنید که نام پدر خود را چه باندازند باز
 و کفنی بکبرش جیو گفت که قصه بشما میگفتم و التماس میدارم که آن قصه را بجا جیو بگوید
 بدلائام زن راجه بود چون شوهرش از عالم رفت پسرش بجای پدرش اراده کرد
 که بر سر ولایت راجه شده رود و آن ملک را بگیرد چون بر سر او رفت راجه بنده با او
 جنگ کرد و او را منهنم گردانید و او شکست خورده بولایت خود بازگشت مادرش با او
 گفت که اگر تو در جنگ کشته میشدی همه کس مرا به نیکی غراری می کردند و میگفتند رحمت
 بر تو باد که چنین فرزندی داشتی که چنین مردانه در جنگ کشته شد و بر پدر تو رحمت
 میفرستاد و در وقتی که مردم تو گریختند کشته شدن تو هزار مرتبه خوشتر از آن می آید که خلا
 می شوم که مردم میگویند که تو خواجه سرائی را زانمیده حالا تو نام پدر خود و نام خود را
 و مرا همه به بدی مشهور ساختی و فرزند خلعت آفت که بخشنده باشد و همه مردم او را بنام
 نیک مذکور میکنند باشد یا آنکه تحصیل علوم نموده باشد یا آنکه مردانه بوده باشد و
 بزور شجاعت خود ملک و اسباب بدست آورد هر فرزندی که دشمن کام بوده باشد نبود
 او هزار مرتبه بهتر از بودن دوست و نام و اگر در دنیا نباشد هزار بار بهتر از آنست که
 که زنده باشد و دشمنان بروی خندیده باشند اگر تو در آن جنگ کشته میشدی بنام
 خود و هم نام من و هم نام پدر را زنده میداشتی و حالا نام مرا به نیکی یادگار میگذاشتی
 اگر خواهی که همه را از تنگ بدر آری می باید که باز لشکر جمع سازی و بر سر راجه بنده
 بروی و او را منهنم گردانی و نام خود را باز به نیکی بر آری یا آنکه مردانگی کشته نشوی
 و اگر یفتج باز آوری و نام پدر خود را نیک ساختی من آنوقت از تو راضی میشوم
 پسرش گفت مرا عجب کاری میفرمائی که مرا نه لشکر مانده نه زر که لشکر بگیرم
 مادرش گفت که همه چیز از بهت عالی میشود اگر تو بهت بلند داری هر قدر کس که
 همراه تو بوده باشد بهمان قدر مردم فتح مینمائی چه فتح و ظفر بدست حق سبحانه تعالی

شاید

شاید

و بسیار بوده است که لشکر با شکست خورده باندک پانچوری باز فتح کرده اند حالا همت از
 بزرگان بخواه و توکل بر خدای تعالی کرده مستوجب دشمن شود امید بفضل حق سبحانه تعالی
 چنانست که فتح کنی و اگر گشته شوی بهم خوب است چرا که این بدنامی از تو و از خانواده
 تو بدر میرود و بنام نیک مردن هزار مرتبه بهتر از زندگانی در عجز و خواری بسر بردن
 پسر چون این سخنان از مادر شنید غیرت در او اثر کرد و بهر نوع لشکر جمع ساخته با
 بر سر راجه سنده رفت و راجه چون یک مرتبه او را شکست داده بود از او عطا
 نگرفت و به ترتیب بچنگ او درآمد و پسر مردانه خود را بر لشکر غنیمت زد و ایشان را
 در هم شکست و فتح کرده ولایت سنده را گرفت بعد از آن مظفر منصور بخت
 مادر در آمد و درش درین مرتبه او را نوازش بسیار کرد حالا چنانچه آن پسر از طعن
 مادر خود آن طور فتح و نصرت کرد میخواست که شام بعد از آنکه برگردد از آن فتح یا بید و انتقام
 خود از ایشان کشیده پیش من آید چنانچه آن پسر فتح کرده و دشمن خود را مقهور گردانید
 بعد از آن بخدمت مادر آمد و یک پسر بود چنانچه پسر بدو یک سخن از من بارجن گویند
 که در هنگامیکه ترانامیدم زنان برگرد من نشسته بودند که ناگاه از آسمان ندائی آمد
 این فرزند تو مثل اندر خواهد شد و همه دشمنان را مقهور خواهد کرد و بهیم بر ملک خواهد کرد
 حالا وقت آن آمده اگر حالا آن سخنان راست نخواهد آمد و دیگری راست خواهد شد میاید
 که از یاد حق غافل نباشید و مدد رحمت جل و علا خواهمید و کاملی را از خود دور نمایید که
 انشاء الله تعالی امید دارم که انتقام از کوردها بکشید و نام پدر خود را که حالا ضایع شد
 زنده سازید و با هر شیخ برادر بگویند که من شما را برای همین روز زائیده بودم حالا مرا در این
 عالم نیک نام سازید که تنه بگویند که گفتی فرزندان خلعت زائیده بودند آنکه عیاذا بالله
 بگویند که فرزندان زبون زائیده بودند و دیگر در ویدی را بگویند که رحمت بر تو باد که فرزندان
 من درین محنت با همی کردی و چنانچه تو بزرگ زاده بودی همان طور سلوک کردی من
 ازین همه غمناکی که بفرزندان من پیش آمده از هیچکدام آن اندوه ندارم که موی سر
 در ویدی را که عروس من بود گرفته در مجلس میان خلایق آورد و بفرزندان بگویند

که اگر شما آن کار که با درویدی کردان کردند از ایشان انتقام نکشید پس زندگانی شما
 بچه کار خواهد آمد اگر چه لایق آن بود که در جهان روز که آن بی حرمتی به درویدی کرد
 شما انتقام میکشید پیرامی مژدیه چون آن زمان نشد حالا وقت از دست نه میبرد
 دیگر از شما اتنا من ارم که شما حکما جهانی ایشان میکرد و باشید کشتن جیوه قبول کرد و
 کفنی را وداع نمود و برابر سوار شد و کرن را بر همان امایه سوار کرده از ستانچه
 بدر رفت و کرن را در بیرون شهر سخنان گفت و نصیحت های بسیار کرد که شاید او
 بجانب پانژوان آمد چنانچه تفصیل این سخنان بعد ازین مذکور خواهد شد کرن اصلا
 قبول آن نصایح نکرد پس کشتن جیوه کرن را وداع کرد و همین قدر در وقت وداع
 بکرن گفت که در جود من سخن مرا نشنید و من آنچه شرط دوستی و دوستخواهی بود چون
 با خویشی داشتم گفت اما قبول نکرد حالا همین قدر با تو میگویم که درین ولایت
 پادشاهی در جود من نخواهد ماند کشتن جیوه همین قدر بگفت و روان شد و پیش
 پانژوان آمد به یکم تپه و در و نه چارچ بدر جود من گفتند که هیچ شنیدی که
 کشتن جیوه با کفنی چه گفت که در جود من انقدر راه که من آدم حرمت من نگاه
 نداشت و سخن مرا قبول نکرد حالا من تا این حکومت ایشان را نگیرم و پانژوان را
 بجای ایشان نه نشانم دست از ایشان نخواهم برداشت حالا یک سخن از ایشان
 هیچ یاد داری که ارجن در وقتیکه بر سر راجه برات رفته بودید تمام مردم را چنوع زبون
 کرد و مویشی را از باز گرفت حالا که کشتن و نهج برادران یکجا بوده باشند حالت
 چه خواهد شد هنوز کشتن جیوه در میان راه است صلاح آنست که از عقب او برویم
 و او را خشنود گردانیم و در جود من ازین سخن روی در هم کشید ایشان گفتند که ما
 دوستخواه توایم از ما باشند اگر تو بجد و بشرت تو اضع کنی و بهیم را در کنار گیری و ارجن
 و نکل و سهدیو در پای تو میفتند هیچ در بزرگی تو خلل نخواهد شد و نصف ملک
 که حصه ایشان است بایشان بده و این فتنه را از میان خلق بردار و در جود
 بسرو پیشش انداخت و در قهر سد بهیلم تپه چون آن قهر را دید گفت که خوب

چون صلح نمیکنی پس این خوب است که بر دست پانڈوان کشته شویم چرا که ایشان
 مردمان نیکوکارند و بر دست ایشان کشته شدن ثواب عظیم است و ما و دوستیادیم
 سخاوتیم مانند پس بدست ایشان کشته شدن بهتر است که در خانه مردن و در ساقمیکنی
 بهین بدی است که خدیشان با یک یک جنگ کرده کشته میشوند حالا ما را با فرزندان خود
 جنگ کرده ایشان را باید کشت و اینها را کشته میباید و بر دست ایشان کشته
 میباید کشت و در لشکری که کرشن جویتدیر ایشان میکرده باشد و مثل ارجن سواری
 جنگ میکرده باشد و مانند بهیم لکلی داشته باشد ظفر مران لشکر محال است پس بدرجود
 گفتند که چون کرشن جویتدیرت کار خود را بکن و مردانه با می جنگ کن که دیگر روز سخت آمد
 و بهیمیکم و در و نه چایج این گفته بخانهای خود رفتند و هر تراشت از سنج پرسید
 در وقتی که کرشن جویتدیرت با کرن چه گفت سنجی گفت کرشن کرن را بگوشت بر دواز
 ا را به فرو آورده باو گفت که تو بر مید بر مهران اعتقاد داری و در بندگی خدا ایستای
 تقصیر نمیکنی تو از کشتی بوقت دغری ز امید شده بخیا نکه آن سنج برادر از کشتی زبند
 شده اند و پسر راجه پانڈمیگو یانید تو هم آن حال داری سخاوتیم که تو همراه من پیش
 پانڈوان بروی و چون تو برادر بزرگ ایشان ترا به بزرگی قبول دارند ترا
 بپادشاهی بر میدارند و ترا این همه دولشکر قبول دارند و اگر کسی قبول نکند تو جوا
 او میتوانی داد و جد نه چون تو برادر کلانی خدمت ترا قبول دارد و با همه ترا پادشاهی
 بر داریم و خدمت بکنیم که هیچکس نکرده باشد جد شتر چتر را بردارد و چتر کند یعنی حویل
 و ارجن و بهیم بطریق دیگر فوکران خدمت تو میکرده باشند و دیگران همه و من هم بخدمت
 تو دست بسته می ایستیم و هر چه بفرمائی از خدمت و فرمان تو بدر میروم و را جامی اطاعت
 همه متابعت تو مینمایند کرن در جواب گفت که اینها که شما میگویدید همه رست است
 من هم میدانم که پسر آفتاب و ما در من کشتی اما ما در من بگفته آفتاب مرا آب
 انداخته بود و او برت مرا برداشت از سنج شفقت پذیری و ماوری بود و از زشت
 در باب من بجا آوردند و سیزده سال است که در جود من پادشاهی را بمن گذاشته و

نام سلطنت برایشان است اما من سلطنت میکنم حالا از قوت و درست که این محبت
 که در این که انقدر نیکوئی با من کرده باشد بگذارم و همراه شما بروم و من برگز از قوت
 در هیچ نخواهم گفت من از وجود من بسیار نیکی دیده ام این برگز نخواهم کرد که در وقت
 که او من احتیاج داشته باشد مدد او کنم و او را بگذارم و شما اینکه خود را بجانب پادشاه
 قرار داده اید من یقین میدانم که مرا طفر نخواهد شد اگر طفر نباشد این خود میشود که
 جنگ کشته شوم و دیگر آنست که در میان پادشاهان نام ارجن است در اینجا در برابر
 نام مرا میسازد اگر حالا من آنجا بروم شاید مردم محل برین نمایند که من از ارجن می نام
 من اگر چه در انگلی ارجن را میدانم و در معرکهای جدید دیده ام اما حالا مرا با جنگ افتاد
 تا بجنگان بگذارم یک فتح بدید و این جنگ که حالا میان ما و شما میشود حکم جنگ دارد
 چنانچه در جنگ آتش می افروزند و چیز را در آتش می اندازند اینجا آتش جنگ
 افروخته خواهد شد و سراسر می بجای آن چیز را که در آتش می اندازند در آتش این
 جنگ انداخته خواهد شد و شما میدانید که هر کس که بدینا می آید البته ازین جهان
 روزی بدر می رود و خوش اگر در جنگ بدر انگلی کشته شوم نام نیک من در عالم آخر
 عالم بماند و این بنیزه که بنی لشکر این زبان که بقصد جان یکدیگر جمع شدند و نه چنان
 کس را میگویند که باعث این شده اند یکی در وجود من و دوم من و سوم دستان
 و چهارم شکن این زبان که جنگ نزدیک آمده باشد گذاشتن من این باعث
 اصلا قدرت ندارد و من از شگوهنهای بد خود یقین میدانم که درت عمرم با خبر شد
 و این شگوهنهای بد مثل اینکه شما تازه بسیار از آسمان می افتد و بی امیدوار
 رعد می آید و هوا در میان ماتیگی دارد و آب از چشمهای اسبان می میرد و همه اسبان
 بیک مرتبه صیقل میکنند و اسبان دانه و گاه کم میخورند و سرگین بسیار می اندازند
 و از جانب چپ ما آهوان می روند و آواز از آسمان می شنوم و تقارن با و فیه
 اصلا آواز نمیدهد و آبها در چاه می جوشد و خون از مهای بار و از همه شگوهنهای
 آنست که وقتی که آفتاب بر می آید از جانب مغرب روشنائی عظیم ظاهر میشود و چنانچه نداری

در این که
 بسیار دایم
 بسیار نیکی
 من خود
 کشته
 سواری
 در وجود من
 سخت آمد
 پی رسید
 نه برد و از
 خدا است
 که کشتی زنده
 من پیش
 در اندر ترا
 ننگند تو جواب
 از پادشاهی
 بلند یعنی موید
 و من هم بجای
 و جای طاعت
 رست است
 بمرآب
 و از دشمن
 من گذاشته و

تمام مغرب را آتش گرفته است و هنگام غروب از مشرق این علامت بطور می آید
 ازین علامات ظاهرت که با همه راکشته میباید شدن و من همیشه شگونهای شما را خوب
 می بینم چنانچه در خواب دیده میشود که خانه که بنابر ستون دارد بعد بیشتر رختای سفید پوشید
 بر بالای آن خانه نشسته است و در طرف ازین شیر میخورد چنان در نظر من تمسبی در آید که
 گویا تمام دنیا را بدست خود کشید و بهیم را می بینم که گریز خود را بدست گرفته بر بالای کوی
 ایستاده است و از جن را می بینم که با شما بر فیل سفیدی سوار است و کل و سید و دو تک
 را می بینم که زیورهای نقره در دست و پا انداخته و کلاهها بر سر کج مانده و از مردم خود
 اسوستها را و که پا چارج و کرت بر پا را می بینم که جامهای سرخ پوشیده اند و در و نه چنگ
 و بهیکم شاپه بر شتران سوارند و آنها را بجانب جنوب می روانند بعد از آن گرفت
 که من تعیین میدانم که باراجای دیگر در آتش جنگ ایجن و شعله های تیرا در رنگ پرواز
 خواهم سوخت کرشن جیو گفت چون خود میگویند که کشته خواهیم شد و اجل مرا نزدیک رسید
 پس چرا سخن مرا قبول نمیکنید و آنچه کوردان میکنند میکرده باشند و چون میدانید که
 پاندوان مظهر مند چرا رعایت ایشان را بر خود لازم نمیگیرید بکرشن گفت هر چه میگویند
 راست میگویند اما چون نمک کوردان خورده ام روی از ایشان چپو گردانم در غیب
 و مروت جانز نیست که نان و آب کوردان بخورم و جنگ از جانب پاندوان بکنم که
 بهر حال عار را اختیار کردم و عده ملاقات با شما در جزا افتاده چه دانم که سر نوشت
 بر کدام ناحیت و حکم انبی ما چه رفته است حالا بروید و در استعداد جنگ باشید اگر
 ازین بمانا خاص یافتن یکدیگر را باز بینم و الا تقصیر را محاط دارید و این قصه مشهور است
 که دور و باد پیر در وقت قصد صیاد و دام انداختن او با یکدیگر افسوس میخوردند یکی
 مرگ بر می گفت که چون از یکدیگر جدا میشوم باز ملاقات کجا خواهد بود آن دیگری گریه کنان
 جواب داد که وعده دیدار را و شما در مکان موعینه روزی است فی الجمله بعد ازین سخنان
 کرن و کرشن جیو گریه بسیار کردند و یکدیگر را نادیده در کنار گرفتند پس کرن کرشن جیو را
 در دایر نموده راه همتنا پور پیش گرفت و کرشن جیو بجانب پاندوان روان شد

و کرشن جیو و ساک عرابه را چنان را ندیدند که باز پس ندرینند و منزل را یکی و چهار را
دومی ساختند که با پانژوان ملحق شدند و کرن چون بمنزل رسید بجز پیش کنتی خسته
گفت که کرشن جیو با انواع نصیحت خاطر نشان کرن کرد و او را از مخالفت و ثبت
با پانژوان منع کرد اما کرن سخن کرشن جیو را قبول نکرد و کنتی از روی حسرت گفت که
کرن را میدهم من بودا فوس که سخن راست از کرشن جیو نه شنید و گفته او عمل نه نمود
اما او را هم چه توان گفت زیرا که خدای غفور جل سبب الاسباب است تقدیر است که
کرده است بتدبیر رفع نتوان کرد و چون سرفروشت کوروان چنین است که زوال
ایشان در سیده گفته کسی چگونه قبول گفتند کنتی این را بگفت و بکنار گنگ رفت تا
غسل نماید در کناره گنگ جمعی از برهمنان بید میخیزانند و کنتی می شنید و برین چنین
دید که کرن غسل کرده و مقابل آفتاب دست با را برداشته استغراق تمام دارد
کنتی در سایه جامه کرن رفته از آفتاب پناه خود کرده بطوری که او را خبر نشد ایستاد
ماند کرن چون از عبادت فراغ یافت و نظرش بر کنتی افتاد و او را تعظیم کرد و گفت
که من کز نم سپر راجه ادبهرت و مادر من را و باست حالا هر چه تو بگوئی برضای تو
بروم کنتی گفت تونه سپر ادبهرتی نه سپر را و با من ترا زانیده ام میداغم چه نام
و یکیران میبری و مرا میچ نام نمی بری و در زمانیکه دختر بودم ترا زانیده ام و از تو
آفتاب عالم تاب که روشنائی همه عالم از دست پیدا شده و گو شواره طلا و زرد
همراه داشتی که آن از آفتاب بود حالا تو مرا که مادر تو ام گذاشته و برادران خود را
و دشمن میدانی و با دشمنان ایشان هداستان شده این مناسب تو نیست اهل
عالم که همین نام ارجن و کرن را می برند سبب همین است که تو برادر ادنی حالا خوب
نباشد که شما برادران با هم جنگ بکنید و یکدیگر را بزنید اگر با ایشان اتفاق نمائی
ایشان همه ترا بر سر داری و بزرگی چون او در کلان قبول دارند و همه خدمت تو میکنند
و از سخن ماتجا و زکن که سپر راجه پانژو هستی چه لازم است که خود را بنام ادبهرت مشهور
سازی در وقت از جانب آفتاب آواز آمد که کنتی مادر تو و من پدر تو ام هستیم

تو در آنست که از سخن مادر و پدر بدر ز روی و آنچه مودت بگوید بآن عمل نمائی کردن
 گفت اگر مرا میخواستی بآب نمی انداختی حالا که مدت العمر باین جماعه باشم و آنها
 هیچ چیز از من دریغ نداشته باشند در نیوقت که ایشان را روز بد افتاده باشد
 من چون از ایشان جدا شوم و باد ثمنان ایشان که برادران جانی من باشند
 باز گردم و گو که مادر من بودی و مرا باین روز گرفتار کردی اگر نگاه میداشتی هرگز
 کسی ترا عیب نخواستی که در آن روز ترا بجای آدم آن روز تو مرا از فرزندی خود
 دور انداختی من با فرزندان تو جنگ خواهم کرد گفتی گفت اگر من بد گردم تا حق
 مادری من جایی نمیرود و از تو التماس میکنم که برادران خود را بمن بخشی و ایشان را نکشی
 از جانب فرزندان من هفت که منی لشکرت چه لازمست که تو برادران را میکشیدی
 با دیگران جنگ کن و دیگران را بکش کن گفت من با چهار پسران تو هیچ کاری ندارم
 اما از جن را نخواهم گذاشت یا او مرا بکشد یا من او را در درگیری در آمد و زلزله در
 اندام او افتاد گفت که آن پسر دوست داشت تو با او اراده جنگ داری من او را
 بخدای عز و جل سپردم امید دارم که ناراین نگاهبانی او کند بعد ازین گفت و شنود
 کن بخانه رفت و گفتی بمنزل خود آمد آمدم بسخن کن جیو که چون کرشن جیو متوجه
 پاندها شد بتجیل تمام میرفت تا آنکه بیک ناگاه بمنزل پاندها رسید ایشان بزحمت
 قطع کرشن جیو کردند و در برابر او برپای ایستادند کرشن جیو دست جیو را گرفته
 بهیلوی خود بنشانید و دیگر برادران را فرمود که هر یک بجای خود بنشینند پس کرشن
 ایشان را پرسش نمود و ایشان از کرشن جیو از مشقت راه پرسش نمودند
 و درخواهی بسیار کردند و کرشن جیو آنچه میان کوروان گذشته بود در آن مجلس
 مذکور ساخت و بمنزل خود رفت چون شب شد کرشن جیو هر پنج برادران را طلب داشت
 چون پیش آمدند پرسیدند که شما چه ساختید صحبت میان شما و در جود من چون
 گذشت کرشن جیو جمیع واقعات از روزیکه از ایشان جدا شده بود تا آخر تفصیل
 که در جود من آنچنان بیجا فیتی نشده است که نصیحت کسی در و اثر نکند هر چند من

و در هتراشت و گاندباری و بهیکم تپامه گفتند قبول نکرد و خنده نمود بهیکم تپامه
 خنده او بسیار بد آمد در غضب شد و گفت که این که تو بر سخن ما و بر سخن کنش جوید
 و پدر میخندی علامت زوال دولت تست و من بجای پدر تو میوم و پدر من باج
 سنتن بود و غیر از من فرزندی نداشت و ازین رگیزد بنایت اندو نهاک بود چرا
 که یک فرزند حکم هیچ ندارد و ایم آرزوی فرزند دیگر داشت من پیش پدر جوین گند
 رفتم و جوین گند کار بجبت پدر خود خواستگاری کردم پدر و مادر او گفتند ما که
 دختر خود را به پدر تو بدیم و بعد از پدر تو سلطنت تو خواهد رسید ما هرگز این دختر را
 به پدر تو نمیدیم من گفتم که من قبول کردم که بعد از پدر بجای پدر پادشاهی بگیرم
 ایشان گفتند اگر تو نگی می جانی که فرزندان تو بوده باشند کسی پادشاهی نبرد
 این دختر را نمیدیم من گفتم شما گواه باشید من شرط کردم که هرگز کنی اهرم نشوم چون
 ایشان این را شنیدند راضی شدند دختر خود را به پدر من دادند من بجای پدر
 از سلطنت خود و از زن و فرزند همه گذشتم و از آن زن پدر ما را و فرزند خیر
 و بچه بزیج شدند و از بچه بزیج و هتراشت و راجه پانده حاصل شدند شما پانده
 فرزند آن و فرزند را بدید غرض آنست که من آنقدر رعایت خاطر پدر خود کردم
 که از سلطنت و فرزند همه گذشتم تو حالا سخن پدر را و نه سخن مرا می شنوی و با
 جامعه که شما و ایشان از یک پدر حاصل شده اید بجبت ملک چند روزه
 که بر من بجاس بقا نگه داشته تا بکشتن مرا میکنی در روز چای و در یکا چای و دیگران
 هم بمنش این سخنان گفتند و هتراشت و گاندباری مبالغه بسیار کردند اما و چون
 را اصلا اثر نکرد و بصلح راضی نشد و از مجاس برخاسته رفت و گفت که قاره جنگ
 بنوازند و امیری و سرداری تمام آن لشکر به بهیکم تپامه مقرر شد و علامت علم
 بهیکم تپامه بصورت درخت تار است این بواچه میان ما و در جو دهن و دیگران
 گذشته بی جنگ بشما چیزی نخواهد داد شما را هم مستعد جنگ میاید شد جدی شد
 بابرادران خود گفت می شنوید که کنش جوین چه میفرماید و در جو دهن گفته کنش جوین

و ما در وید و دیگران را اصلا نشنیده است و حالا کار جنگ افتاده است خوش ما را هم
قدم مروانه میاید نهاده اگر چه ایشان لشکر و استعداد از ما بیشتر دارند اما امید داریم
که حق سبحانه تعالی ما را بر ایشان ظفر کرامت کند چرا که ما مظلومیم حالا شما بفراستیا لشکر
مستعد جنگ شده کوچ کند چرا که دیگر جای صلح نمانده حالا هفت چوبه منی لشکر داریم
سروران تعیین میاید که در راجه برات را سردار یک چوبه منی کردند و راجه در وید را سردار
یک چوبه منی دادند و یک چوبه منی به دهرشت و من سپهر و وید سپهر و دیکی و دیگر با یک دیگر
بسکندی و دیگری بچیکتان و دیگری بهیم را معین ساختند و این هفت چوبه منی لشکر را
با این هفت سردار سپهر و ند بعد از آن جد نهشته گفت که از ما کسی باید که تاب مقاومت با
بهیستم تپامه داشته باشد پس بطریق مشورت اول از سهر دیو که در علم نجوم و شگون و
در تعبیر کلی نظیر وقت بود پرسید که تو که مصلحت میدانی که با بهیستم تپامه برابر شو و سهر دیو
گفت من کسی را که در برابر بهیستم تپامه با خنک میتوانم کرد و بغیر از راجه برات نمیتوانم کل
گفت سهر دیو خوب میگوید اما من راجه در وید را که مرد بزرگ شمشیر و باغیت است و
فرزندان و لشکر خوب دارد و مصلحت میدانم که در برابر بهیستم تپامه و در وند چارج ایشان
میتوانند در آمار جن گفت شما خوب میگویید اما صلاح من در آنست که دهرشت من
را که از آتش پیداشده است و با صلاح و بهل از آتش برآمده است در برابر بهیستم تپامه
و در وند چارج بدارید چرا که تیر بر اندام او کارگر نمیشود و خدای تعالی موت در وند چارج
را بردست او تقدیر کرده است و چنانچه باد و وزان می آید دهرشت و من در جنگ
همان طور میرود و چنانچه آتش سوزان است او هم همان طور است و چنانچه پر شرم بقوت
و زور بوده است او هم همان طور است بهیم گفت اینها که شما میگویید هیچ سبب من
نمیرسد چرا که کسی که خدای تعالی موت بهیستم تپامه بدست او تقدیر کرده است شما
نام او نمی برید او شکمند است که برادر خرد و دهرشت و من است که بهیستم را او خواهد کشت
و هر دو برار ابهامی خود سوار شده بهر دو لشکر یکدیگر جنگ خواهند کرد و یک بهیستم گفت
که بنا بر این مقدمات لائق نمی نماید که با وجود سکندی و دیگر را تعریف کنند و

پیشرو لشکر سازند جدبشهر گفت که شما هر چهار برادران انچه گفتید بسیار خوب است
 لیکن در خاطر من چنان میرسد که چون کشتن جیو در میان ما پانژوان بزرگ است
 کسی را که او بسر داری لائق بنیاد همان کس سردار باشد مشب که انجا نیم از کشتن جیو
 باید پرسید که او که پیشرو سازد تا فردا ترتیب لشکر داده کوچ کنیم کشتن جیو گفت هر کدام
 را که شما قابل دیدید اید اولیاست پیشروی لشکر دارو اما برای من درین باب معاف
 رای ارجن است و سرشت و من را قاندا بحیش سازید بهتر نماید تا در کوچ و طعام
 و جنبش و آرام هر جا که بفرماید لشکر محکم او باشد و شما دو کار او باشید این را همه
 قبول کردند و پیشروی لشکر بدو سرشت و من داده همه را بفرمان او کردند و گفتند
 که هیچکس از حکم او بدید نرود و هر چه او بفرماید همه تابع حکم او باشند و صفها را ترتیب داد
 نقاره کوچ نواختند بغیر جنگ جانب کور کیت که عبارت از کردن نواحی تنه نیست
 روان شدند پیش مقدمه لشکر و سرشت و من شدند و بهمین شکل و سبب بدو زمین
 پسر ارجن و برنج سپرد و در پدیمی همراه او بودند و طلبیه لشکر و دیگر سپران و در پدی
 بودند و در سرشت گیت پسر شپال راجه چندیری با فوج خود میهنه بود و سهند پسر
 جراسند و راجه راج گدیره و راجه جدبشهر بابرک و در پد در قلب بود و کشتن جیو
 و ارجن و ساک ساقو لشکر شدند و از همه عقب ترکیکی پنج برادران راجه پنجانب بود
 القصه پانژوان با لشکر انبوه و فوجی مانن کوه که غرق دریای آهمن و تشنه خون
 بودند روان شدند و در پدی دواع گرفته بجانب برات زنت چون یکدیگر و منزل یافتند
 از عقب ایشان سسر را که در جنگ راجه برات اقرار بعلانی کرده بود بهر رسید و
 و پانژوان رفتی که بکوره کیت رسیدند و دیدند که لشکر کوروان جانب مشرق حوض فرود
 آمده ایشان مغرب رومی آن حوض فرود آمدند و حوض را در میان داده غسل و سجا
 آوردند و در وقت مقام گرفتن کشتن جیو و ارجن مره سفید را بقوت تمام نواختند
 بطوریکه غلغله دران زمین افتاده و دانه را بکانه آب هر شیه دتی گرفتند و از جانب دیگر
 پیش لشکر خندق عمیق برای احتیاط بکنند و گذرنامه را ببرد و بخش کردند و زیر کسا

تعیین نمودند تا تمام مردم محافظت لشکر با و منازل خود نمایند و بهوشیار باشند کوروان را
 خبر شد که پانژوان آمدند در جودین با کزن و درو شاسن و دشمن مشورت کرد و گفت که چنانچه
 پانژوان و کیلان بجبت صلح فرستادند ما قبول نکردیم خصوصاً در مرتبه آخر کرشن جوی
 ما و انا امید گردانیدیم کرشن جوی متحرک شده ایشان را بجنگ متحرک و تیز تر ساخت و
 در جنگ هیچ تردید نمانده ما را عیباید که مردان بکشیم و خود را بکشتن و مردن قرار دهیم تا
 جنگ و ناموس مرده باشیم شما هم درین امر با من متفق باشید و عهد بکنید که تا جان در
 بدن باشد روی از من نگردانید و اعدا را بزنید ایشان نیز عهد کردند که خاطر توازن
 جانب ما جمع باشند ما هر خود را کشته و مرده دیده ایم و درنگ دیگران نیستیم که بدوی
 کرده راه صلح و گزیر پیاییم برین قرار در جودین مردم خود را از خواص و عوام طلبید
 و یگان یگان را تسلی و دلدارا نموده لائق مرتبه هر کدام احسان و انعام میکرد و صفها
 ترتیب داده نیز که تعیین نمود و مستعد جنگ تمام شد و شب بیدار بوده مردم انقباض
 که تا خندق پیش روی لشکر بکنند و بر سر کنگره کوزه های تپا زماران کردند و نصب
 نمایند و در بعضی از کوزها رنگ گرم و خاکستر گرم و سیاه تیار کرده نگاه دارند
 و در راه پانژوان خارهای آهنی ریختند چون روز شد لشکر را بطوریکه مقر است
 پنج بخش ساخت و گرد بگرد لشکر را حلقه های فیل را با برگستان بانامزد ساخت و
 بر فیل پنجاه سوار و عقب هر سوار پیاده گماشت تا هر وقت که فیلانان
 فیل را برانند این سواران و پیاده با از دنبال روان شوند و در غنچه دروغ شمشیر
 بیندازند و همین طور عقب هر ارابه نیز سواران تعیین کرد و کوروان آنچه ممکن
 بود در استحکام کار خود بجا آوردند بعد از آن در جودین مجلس عالی ترتیب داد
 تمام را بجای اطراف را که بکوبک او آمده بودند طلب داشت و دیگر بزرگان و امرا که
 در آن لشکر بودند همه را جمع ساخت و آنقدر مردم جمع شدند که ایشان را بر خدا تعالی
 دیگری ندانند و هر کدام از ارجاء بزرگان بقدر مرتبه خود بر تخت و صندلیهای طلا و نقره و غیر
 نشاندند و نگاه در جودین در آن مجلس برخاسته و برابر به یکدیگر تپا آمد و دست برد

۲۹۵

نموده بایستاد و گفت بشما و بر همه مردم که درین مجلس حاضر اند ظاهرت که موافق جنگ است
که پیش گرفته ام بامداد و اعانت شما بوده است و هیچکس را در بندگی و مردانگی شما شکی نیست
و بر همه عا ظاهرت که در شجاعت و دلادری و تدبیر و جرات هیچ احدی برابر شما نیست حالا
این کار من و همه این مردم شما و رعایت و التفات و تدبیر و شمشیر و صیانت شما و است
و من حکایتی نظیر این عرض میکنم که در مالوه راجه بود در فصلی می نام راجه و در لشکر او هم
کتریان بودند میان راجه و برهمنان و جماعت بیس که سواد و محاطه بنیامند و غیر ایشان
جنگ واقع شد هر مرتبه که جنگ میکردند کتریان با وجودیکه بسیار کمتر از ان جماعه بودند و
می آمدند آخر برهمنان پیش کتریان رفته پرسیدند که سبب چیست که از شما مغلوب می شویم
کتریان گفتند باعث آنست که مایک سردار داریم و هیچکس از قول او تجاوز جاز نمیدارد
هر چه او میفرماید چنان میکنیم در میان شما یک سردار نیست و هر جماعتی سرداری دارد
از نیجت لشکر شما منظم میشود برهمنان چون این را شنیدند همه اتفاق کرده یکی را که
به تدبیر و شجاعت و بصالت از میان ایشان اعتبار تمام داشت پسر واری بردند
و همه برگشته و اعتماد میکردند آنگاه با کتریان جنگ کردند کتریان را منظم کردند و عرض
ازین مثل آنست که تا سردار شایسته نبوده باشد فتح و ظفر و نمیدید حالاکه بر عیال است
که هیچکس در میان این لشکر بزرگ تر از شما نیست و همه میدانند که در شجاعت و دلادری
تدبیر جنگ و شکستن مخالفان کسی مثل شما نیست حالا شما را متوجه این کار میاید شد
و نوعی میاید کرد که باعث سرخروئی ما شود و این همه مردمان که از اطراف عالم حجت امداد
آمده اند همه چشم بر شما دارند بر شما لازمست که نوعی سازید که ما در میان اهل عالم سرخروئی
مشهور شویم و این مردمان همه از توجه شما بر دشمنان مظفر و منصور شوند چنانچه در آسمان
آفتاب سردار همه کواکب است شما هم در میان ماهان ظهور سردار و بزرگ اید و پشت
این همه لشکر شما اگر مستشارا التفات فرموده سردار و پیش روی این لشکر میاید بود تا همه
به دلگرمی در پس سر شما شمشیر میزدند با شیم تا زمانی که داد خود از مخالفان نه ستانیم
بهیکم تپا که گفت که تو این رهت میگوئی اما تو هم میدانم که نسبت من بسیار با تو

که حالا بقصد جان ایشان کمر بسته ام برابرست اما چون من حالا در میان لشکر شما می‌باشم
قبولی که هم که درین جنگ آنچه از دست من برآید خود را معاف ندارم اما شما می‌گویید
که میان لشکر پانژوان هیچکس باشد که در برابر من درآید یا من جنگ می‌تواند کرد بی
ارجن در میان ایشان کسی هست که در فنون سپاهگیری و دلاوری بی نظیر است و
از ما دیو و اندر چیزها آموخته است که غیر او کسی دیگر آنها را نمیداند و قابل آنست که
در برابر من درآید و جنگ تواند کرد اما یقین میدانم که او ادب مرا رعایت کرده در
برابر من نخواهد آمد مگر آنکه که او را ضرورت شود چون بحسب ضرورت در برابر من آید
ادب من رعایت کرده اول او چیزی بر من نخواهد انداخت و من هم چون او فرزند
من است از شفقت که بزرگان را بر خردان و فرزندان می‌باشد اول نخواهم بر او سلاح
انداخت پس جنگ میان ما و او مشکل دست دهد اما او گویه هر کس که بوده باشد من با
جنگ خواهم کرد بتوفیق بهنگون امید است که هر کس که در برابر من درآید بر دو غالب می‌آیم
اما یک چیز است که کین با من دعوی برابری بلکه زیادتی دارد اگر کین جنگ کند من
نخواهم کرد کین چون این سخن بشنید گفت که من پیشتر ازین هم گفته ام که تا به یکم تپا
کشته نشود و جنگ می‌گردد باشد من نه سلاح خواهم پوشید و نه جنگ خواهم کرد و سبیل
و قتیکه به یکم تپا را اگر قضا رو بدید من برابر ارجن خواهم آمد با جنگ خواهم کرد تا
به بنیم که خدای تعالی که اظفر و نصرت کرامت فرماید چون این سخنان گذشت آن گاه
در جود من از به یکم تپا به التماس نمود که شما عنایت فرموده بر سر تخت بنشینید ما همه
در خدمت دست بردست نهاده بایستیم تا همه بدانند که سردار لشکر شما می‌گردد و دیگر
هم از به یکم تپا به التماس کردند به یکم تپا به بنحاست و عمل کرد و لباس بادشاهی
در بر کرده خشتی بر خود مالید آنگاه چتر شاهی بر سر داشته او را بمجلس آوردند و همه را
بر تخت شاهی نشانزد و در پیش او دست بسته بخدمت او ایستادند و نقاره با و شادمان
بنام او بنوازش در آوردند چون این خبر به پانژوان رسید که در لشکر کوروان به یکم تپا
را همه بسرداری برداشتند و پیشروی لشکر او را مقرر شد همه ایشان بنایت بر آن

گشتند راجه جدی شتر تمام بزرگان و راجه‌ها را که در لشکر او بودند و برادران و غیره را که شتر
و گفت که کوروان سرداری لشکر خود را به بهیکم تپامه دادند و بهیکم تپامه را خوب شناسید
اگر حالا ایشان بر سر ما بیایند کار ما بسیار مشکل خواهد شد پس ما را فکر کار خود باید کرد و کسی را
در برابر او تعیین باید نمود که اگر ایشان متوجه جنگ ما شوند ما هم مهیا باشیم پس ایشان هم
باتفاق هم در شتر دمن سپه راجه در وید را بر سرداری و پیشروی لشکر برداشتند و پانچ
بهیکم را کوروان بر تخت نشاندند و رایات و علم داده و خود دست بست پیش او ایستادند
پانڈوان نیز در شتر دمن را بر تخت نشاندند و رایات و علم داده و طمع ابر سر او بر پا کردند
و ملزم خدمت او شدند و در همین اثنا بلهه را نزد او را کار با اگر و دیس کرشن جیو پریشان نام
و دیگر خوشیان رسیدند همه پانڈوان و اهل مجلس به تعظیم او برخاستند و یکدیگر را
کنار گرفته و اخبار و چگونگی حالات پرسیدند بلهه در بجانب کرشن وید و متوجه اهل
مجلس شده گفت که این هر دو فوج که مقابل شده است علامت بهیو نیست خلق
بسیار از جانبین تلفت خواهد شد بلکه ازین طرح و وضع کوروان نسل جادووان هم
منقطع شده می بینم اما چه توان کرد که انچه اراده خداوند است آنرا هیچکس و هیچ چیز
دفع نمیکند من چند مرتبه با کرشن جیو گفتم تا ممکن باشد میان این دو فوج برادران
صلح باید داد و فتنه را فرو باید نشاندا این صورت نیافت مراتب دیدن این حالت
برای غسل کردن به تیرها میر و م شمارا و کار شما را بخدا می سپارم چون بهیم و در جوی
هر دو شاگرد من اند و حکم فرزند دارند دل من گواهی نمیدهد که ایشان را با یکدیگر بکشتن
مهره با شتم بلهه را این گفت و کرشن جیو پانڈوان را وداع کرد و بجانب پربهاس که
که کناره آب سرتی واقع شده و گورخانه پیران او بود روان شد بعد از آن راجه
کندن پور کمی نام که خسر میره کرشن جیو بود با یک جیو پنهی لشکر پانڈوان رسید
جادی شتر تعظیم پانچ باید بجا آورد و جای خوب و منزل پاکیزه برای او تعیین نمود
و مهاجراتی او بطریق مناسب کرد بعد از فراغ مهمانی او را در مجلس طلب داشت
رکمی در آن جمع بیاتنگ بلند خطاب با رحمن کرد و گفت که من چندین راه را با این

لشکر چهار برای مرد تو آمده ام نه از نه از نه از ترس را بخاطر خود راه ندی و کسی که بخود
و مردگار مثل من بود باشد او چرا از دیگران ملاحظه کند و قوت و زور من بر حسب است
که اندر هم از من میترسد و از درونه چایج و کرپا چایج و بیکیسم و کرن و غیر هم هر که بگوید
که روان بیاید من متعهدم که آنها را بهریت بدیم اما شما عهد بکنید که چون ولایت
که روان را متصرف شوید مرا هم حصه بدهید و چون دیگر که می بخور و کرش جیو
و جده شتر و برادران و دیگر مرا این طره فضولی کرده بسیار در هم شد و گفت آری
زمانی که مرا با گندسربان و دیوان و مردان جنگ افتاده و بر آنها غالب هم همه بخور
بود این چه سخن بهیوده است که میگویی خود را باید شناخت و پا از اندازه برون نهد
کسی که آن زمان و حالا بدو و محتاج غیر از خدای تعالی نیست اما چه بلایند که جنگ
بدستاری و مردگاری نمی خواهم کرد آمدن تو اینجا بسیار خوب و لاف مردانگی زدن و مار
ترسیده خیال کردن بسیار بد حالا بتو هیچ رجوعی ندارم اگر میبایستی و اگر میروی اختیار می
رکمی ازین سخن رنجیده تقارن کج میخواست و بجانب در وجود من روان شد و آه این
در وجود من هم اول تقسیم بوجه احسن بجا آورده خوشحالی نمود چون آنجا هم سنگلی ظاهر
ساخت مثل مقداتی که با رجن گفته بود و در وجود من نیز گفت در وجود من دانست که او
فضولی و زونی است بطریق عذر خواهی با رکمی گفت که اگر چه تو پسر راجه بزرگی و با کرش جیو
نسبت خویشی داری بعد تا آمدی اما ما را با چو متولی یاری کردن تشایج احتیاج بود
داشت و تو نداریم هر جا که خاطرت بخواهد برو و از آنجا رنجیده بمنزل خود رفت آمدیم بر سر قصه
چون هر دو لشکر با هم مقابل شدند روزی در هست تا پور و هر تراشت با سنج گفت که من دیگر
نزدگان هر چند خواستیم که جنگ بر طرف شوند و از آن روزی که می ترسیم پیش آمد
تو از قیاس و تقریه و طرح و وضع چیزی مینی و هیچ میدانی که عاقبت کار چه اینجا منجی گفت
که کسی را در نیک و بد و خلی نیست هر شکلی و بدی که پیش آید بسبب عمل این کس است پس
که بدگویی بداندیشی را شعار خود ساز و من را ضایع سازد بآن بدی گرفتار می شود و
جزای خود درین عالم و در آن عالم بنید پس آن تو همیشه بدی و کینه با پانده و آن

و همه روز عیبهای ایشان را میثارند میترسم که مباد از زوال فرزندان تو رسیده باشد
و بنزدگان گفته اند رباعی بیش از طلبی نه هیچکس بیش مباحث + چون مرهم و موم
باش و چون نیش مباحث + خواهی که توبه هیچکس بد نرسد + بدگوی و بدآموز بد باری
مباحث + چون نفع و ضرر بدست کسی نیست این همه فکر و اندیشه چرا باید کردن حالا
رضا بقضا باید داد و منتظر باید بود تا از عالم غیب چه ظاهر شود چون مرا آنچه در فکر
پانژوان و کوروان میگذرد فی الجمله اطلاعی هست اگر خواهی برای تو خبر ایشان را
بگویم در تراش گفت مناسب است سنج گفت از جمله اخبار امروزه انیت که
در جود همین و کمران و دو ساسن و شگن و مجلس خلوت نشسته بودند درین میان
الوک برادر خرد شگن را طلبیدند و با او گفتند که ترا بشکری پانژوان بویکی با بدست
و با ایشان باید گفت که همیشه شما میگفتید که بعد از آن که سیزده سال بگذرد میان
و شما جنگ عظیم خواهد شد حالا آن میعاد رسیده است میباید که وعده بوفارسد
زودتر با جنگ کنید و کالپی را بنمود راه ندیدید و ایام جمیع نگذارید و کسانیکه حالا
وطن شده باشند و انواع کلفت و محنت کشند از ایشان عجب می آید که دل ایشان
چگونه نمیوزد و در جنگ کردن چرا تاخیر میکنند مقصود ازین آنست که پانژوان را
غیرت شوند و انقدر بدانند که میان ما و شما کار بجنگ تمام میشود پس بر بنیم کجبت
که ایاموری میکند ملک را که وارث میشود این سخنان را کوروان بالوک گفت
او را بجانب پانژوان فرستادند بعد از آنکه بالوک اخبار رسید پانژوان اگر ام او بجا آورد
و اخبار خویشان خود پرسیدند او گفت کوروان بشما پیغامی فرستاده اند و گفته که از دست
شما ملکی رفته و محنتی که در مدت سیزده سال کشیده اید و الهنتی که بدرویدی رسیده همه
اینهارا بخاطر رسانیده و غیرت و زودتر آماده جنگ شوید اینجا آمده و رنگ
بنجاره با چشسته اید در خانه کتری که فرزند پیدا میشود از برای همین است و آن روز
حالا پیش آمده چون حکومت و سلطنت شما را با بزرگ گرفته ایم عجب است که شما هیچ
غیرت ندارید و روز بروز در جنگ تاخیر می اندازید این صورت از دل خود محو سازید

که بی جنگ ملک را از ما توانید گرفت بعد از آنکه جنگ کرده ما شمار می کشم یا شما ما را
 آن زمان ولایت پاک و صاف میگرد و در دیگر دیه میشود و در جود من گفته که از جانب
 من بان کوه سه جابل پرفخوار یعنی بهیم بگو که تو همیشه در مجلس تیز تر بجانب مردم میروی
 و خشکین میشدی این زمان آن غیرت کجاست که بجنگ نمی آئی و تو که دایم قشنه
 خون و دوساسن بودی حالا دوساسن هم آمده است بهیم که از دست تو چپی بر آید این
 همه دعوی مرداگلی شما تا آن زمان است که بهیکم مانده آید بعد از آن معلوم خواهد شد
 رمی شنوم که ارجن را همیشه داعیه سرخه زدن با کور و ناچاج است از این سرخه نمیدارد
 که او علم تر اندازی و نیره بازی از در و ناچاج آموخته او را چکیده نمیتواند مغلوب ساخت
 آری اگر این واقع باشد که کوه سمیه با خاک برابر شود در زمین زیر و بالا گردد و باد است
 توان آورد آن زمان ممکن است که ارجن در و نه چاج را بدست آورد و چون شرط محال
 مشروط که متوقف بر محال است نیز محال باشد و در قبلیه ما در و ناچاج و بهیکم تنگ
 آنچنان شهرت یافته اند که در مقابل ایشان هر کس که بجنگ می آید خواهد آمدی باشد خواه
 فیل او زنده بدرزد و هر چند شما برادران و خوشیان ما اید و در میان ما فشو و نا یافته اید
 اما هنوز قدر و قیمت و زور و قوت ما ندیده و در نظر شما این بهادران جنگی و دلیران
 نامی هیچ نمی نمایند و این بهان میاند که غوک در دریا میباید از قعر دریا بخیزد
 و اگر چه ارجن حایت کرشن جیو دارد و تکیه بر کمافی کرده که به بلندی درخت تارست
 اما بافتن ملک بقوت طالع است و بزور اینها شما حاکم و متصرف ولایت نمیتوانید شد
 و این همه که بزور کمان ارجن و گرز بهیم می نازید روزیکه اقرار بخلای ما کرده اید آن کمان
 و آن گرز چه شده بود اگر چون کرشن هزار و چون ارجن ده هزار باشند برابر می مانند
 کرد و حریف ما نمیتواند شد ازین سخنان الوک پانژوان چنان در غضب شدند که هر یک
 بران نباشد بهیم نگاه بجانب کرشن جیو کرد و مردم خود گفت جانی که کرشن جیو نباشد
 مرا نمید که فضلی گنم والا میدانم که جواب این مردک چه باید داد آنگاه کرشن با برگشت
 که شما این همه لاف چرا میزنید جانی که من بوده باشم این نوع سخنان بچشم نمیکشید و هر یک

که بزور دولت راجه جد بیشتر و بزور همان کمان ارجن که شما در نظری آرید چه بر جان شما و لشکر شما خواهم کرد و چنان که آتش کاوه خشک را میسوزد من هم افشار را اندر تعالی تمام لشکر شما را همان طور خواهم سوخت و من که بر بهل ارجن سوار باشم در جود من را بگو اگر تو آسمان روی یا بروی هوایا بزمین منتهم بروی مرا آسجا خواهی یافت که بهل ارجن را بر سر تو آورده باشم و اینکه شما بچند گفته فرستادید که چون در شاسن را بهیم گفته بود خون من میخورد حالا به بهیم که چون خواهد خورد من چنان میدانم که بهیم خون او خورده است چرا که درین معامله چند روز معدوم مانده که بهیم خون او را خواهد خورد و جد بیشتر و ارجن و بهیم مردانگی خود فردا در حضور همه ظاهر خواهند ساخت اینها مانند شما لا فغانی زنند هر چه خواهد بود و معرکه بشما خواهد نمود پس ارجن بالوک گفت که مرد آنست که هر چه گوید از خود بگوید آنکه بروی دیگران لات میزده باشد در جود من را بگو که اگر مردی بیدان بیا تا همه بدانند نه اینکه مردانگی بهیکم تپامه و در دونه چایج لات میزده باش. اگر او مردی بود از خود میگفت معلوم شد که او زن بهیکم و در دونه چایج است که بزور ایشان می نازد و بگو اگر تو مردی بیدان بیا تا همه بدانند که قوم و بوده و خود را بیازمای و اگر در دونه چایج و بهیکم تپامه بیدان میفرستی پس تو چادر بر سر بگیر و در میان زنان میباش بهیکم تپامه بجای بیا و صاحب مادر شاست و در دونه چایج استاد است مایع بروی ایشان نیکیم مگر آنکه این ایشان ما را بزنند اما ترا خود منم خود بیدان بیا تا مردانگی ما را مشاهده نمایی و این مردان در میان لشکر شاست من خوشحالم چرا که او شوم است و در هر لشکری که بوده باشد آن لشکر هرگز روی فتح و نصرت نه بیند این سخنان را که شنیدی برو و تمام را بدر جود من بگو و لوک بازگشت در جود من و کرن و شگن و درو ساسن یکجا در خلوت نشستند و لوک را طلبیدند و تمام آنچه گفته بود و جواب شنیده به تفصیل با ایشان بازگفت و دیگر گفت که پاندها گفته اند که ما یقین میدانیم که بهیکم تپامه و در دونه چایج و کرن و درین جنگ کشته خواهند شد و چون ایشان کشته شدند و از میان لشکر شما بدر رفتند دیگر شما بکشته شده اید و اثری از شما نخواهد ماند کرن گفت که این همه سخنان گفتن و جواب شنیدن هیچ حاصل ندارد و

२५ ग द त्त
१ भूरि श्रवा

مردان مرا در مرتبه اعلی می شمارند و کرن و در و نه چایج و کمر یا چایج و هو سخا و کورت برادر
برگشت و شغل و بهوش و جدیرت همه این مردم مرتبه اعلی دارند و بعد از این مرتبه او
دارند و دیگران رتبه ادنی دارند و بعضی داخل هیچ نیستند بعد از آن به یکدیگر می پیوندند
گفت که من حالا آن زور و قوت که پیشتر ازین داشتم ندارم و پیر شده ام و آن قوتی که
در جنگ به شرم داشتم ندارم و در وقتیکه که گرد عالم گشتم و همه پادشاهان اطراف را
در تحت تصرف خود آوردم حالا آن ندارم اگر آن جوانی و آن زور و آن قوت که
داشتم حالا با من می بود و هر مرتبه این لشکرها تنها جواب میداد اما حالا در سن آن
زور و قوت نمانده و شمار محافظت من باید کرد و این کاری که بر سر توانسته ام کم کاری
نیست ترا بسیار می شناسی باید بود در عتد العزم بجین و در طه گرفتار نشده اگر درین مرحله
جان بری و دیگر هیچکس با تو برابری نخواهد کرد اگر صورت دیگر و دهر پس و دیگر تمام خواهد
شمار خراب خواهد شد و دولت از خانواده شما بدر خواهد رفت پس ترا بهتر ازین بکار با
این مردم باید پرداخت در جود من از به یکدیگر می پیوندند حالا مرا خبر ده که میان اینها
چه کاران در شجاعت و سوار کاری و مردانگی مرتبه اعلی دارند و او وسط کدام به یکدیگر گفت
که جدیتر و ارجمند و بهیم و پنج پسر و ویدی و ابهم و سنگ و راجه پراش و در ویدی و
دهرشت و من و سکندی و دهرشت کیت و پسر ششپا و یکی هر پنج برادران و حکمت
سینا پسر راجه سورت و بیاکه روت و چند رسیدن راجهای مالوه و اینها سوار
کاری و اعلی اند و در وادی راندن ارا به بی نظیر و نکل و سدی و و خالوی بهیم
پیر غت و کنت بهیم و گشتوت کچ پسر بهیم اینها او وسط و سسر و مرتبه ادنی دار
چنانچه کرن در میان شما در وادی عرا به ادنی است بعد از آن به یکدیگر گفت چنانچه
که در جنگ شتاب و درنگ مشهورند از جانبین من پیش شما شرم باقی هست عاری
تا اگر او دهند و فتح آسانی است تا اگر اروی نماید و هر کدام را از شما به نینم خود مقابل میباشد
اما من با سکندی جنگ نخواهم کرد و چه سکندی حکم زن دارد و من بواسطه خلطه
از زن احتراز کرده ام چنانچه شما میدانید و قرار داد من اینست که از شما پادشاهان این شش

३ सत्य धृति
४ सेना विदु
५ व्याघ्र हन
६ पुरुजित
७ कृत्ति भो
८ गतेन कच

२१॥

گفت که همین توجه شما به گویان مرا بدان قدر مردم فتح و ظفر از زانی دشت و این سخن را
 راجه بخت پیشتر آدرده ام ما در من مرا بسیار نوازش نموده و ساعت خوش کرده و بر من
 را حاضر کردم که هر سه خواهر را برادر خود عقد نامیم دختر کلان که بنا نام دشت در
 در حضور ما در من پیش من آمد و گفت که تو پسر پادشاه بزرگ هستی و حالا هیچ کس در
 دنیا با تو برابری نمیتواند کرد من یک سخن تو میگویم که پدرم مرا نامزد راجه شال کرده بود
 و شال هم بخت خواستگاری من پیغام فرستاده بود حالا تو مرا بدگیری عقد کن و
 من یک شوهر دارم و بر زنی دو شوهر روانیت با در خود گفتم که قومی شنوی آن
 دختر چه میگوید چون گفت که دو خواهر او پسر مرا بس است این را بگذارتا
 بخانه شوهر خود برود من بر همینان را طلبیدم و او را با جمعی مردم اعتمادی پیش سال
 فرستادم و در تمام احوال خود را بشال گفت شال جواب داد وقتی که مرد بیکانه ترا بخانه
 خود برده باشد من هرگز نمیخواهم هر جا که میخواسته باشی برو که در ذات مازنی را که
 روی مردم بیکانه را دیده باشد نگاه میدارند انا گفت به یکم آن کس نیست که بجانب
 نظر خانت کند و او را بخت برادر خود برده بود چون من نام ترا برودم او مرا پیش تو
 فرستاده است و حالا ما را بطریق دیگری کنیزکان نگاهدار که من غیر از خانه تو بجایی
 دیگری نمیروم شال گفت این زنهار نخواهد شد من ترا که چشم مرد بیکانه بر تو افتاده است
 نگاه دارم دختر گفت اگر تو مرا اینجوری من خود را خواهم کش و خواهم سوخت شال گفت
 تو دانی خواهی میر خواهی بان من هرگز ترا در خانه خود نخواهم دشت و بفرمود تا او را از
 شهر بدر کرد و ند وقتی که دختر گریان از خانه شال بدر رفت شال گفت من ترا نگاه میدارم
 از به یکم میترسم دختر چون از پیش شال بدر آمد در وان مشد و بر بخت خود نوحه میکرد و
 مرا دشنام میداد که این بلا مرا بخت او پیش آمد آخر ترک دنیا کرده جائی که رکیشتران
 بودند رفت و با ایشان گفت مرا که این حالت پیش آمده از شومی به یکم تمام است
 و مرا دشنام میداد و حالا چه کنم که انتقام خود را از او بگیرم و در پیش ایشان گریه و زاری
 میکرد و ایشان گفتند که ما بین گوشه آمده بکناره صحرا نمانعت کرده ایم و ما را کسی

عداوتی نیایشد که ما انتقام ترا از کسی که با تندی کرده بگیرم و خست پس مرا گویند
 تا من هم در خدمت شما بندگی خدای تعالی میکنم و با شما و بجه نوع عبادت و بندگی
 نمایم ایشان با او گفتند که بیا تا ترا بخدمت پدرت بفرستیم تو کنایه کردی که پدرت ترا
 نگاه ندارد اگر ایشان سخن را نشنوند من دعای بد کنم او قبول نکرد و گفت حالا
 بغیر از بندگی خدای تعالی هیچ نخواهم کرد بجه رو بخانه پدر یا جایی دیگر بروم من
 را از دنیا و اهل دنیا گذرانیده ام ایشان چون جدا او را دیدند برودم که در دنیا
 رکبیشان هوتر با من نام راجه بود که ترک دنیا کرده عبادت مشغول گشته بود و خترین
 هوتر با من مادر بنا بود که پدرش در ایام حکومت خود او را براجه بنارس داده بودین
 هوتر با من بغیره خود را بخت و او را در کنار گرفت و گفت تو غصه مخور و پیش من
 بوده باش که من علاج کار تو بکنم و خترین جدا خود را بخت بسیار خوشحال شد و با او
 قرار گرفت بعد از چند روز هوتر با من بانبا گفت که درین نزدیکی که هستی منند نام
 پرشرام اینجا بیاید و او او را میبکیم تمام است تو پیش پرشرام برو و از او
 کن که ترا میبکیم برادر خود عقد نماید چنانچه آن دو خواهر تو در خانه او میباشند تو هم
 بوده باشی و اگر میبکیم سخن پرشرام نشنود او او را بکشد و دعای مرا نیز به پرشرام برسان
 او چون نام مرا بشنود علاج کار تو خواهد کرد درین نزدیکی از شاگردان پرشرام اگر کسی
 نام آنجا آید همه رکبیشان تعظیم و سجا آورند هوتر با من گفت که پرشرام را چون میتوان
 دیدن او گفت که پرشرام امروزی فردا اینجا می آید بقصد اینکه بجهت غسل بکیر گیت میرود
 در راه او بجهت است و اگر کسی برین پرسید که شما در آن فقیر و درویش آید و در میان شما
 این زن چه میکند هوتر با من تمام قصه او را گفت و گفت این را پرشرام علاج میکند
 یا این را بشال میدهد یا به میبکیم و هر کدام که سخن او را قبول نکنند او ایشان را بقتل
 روزه بگیرد پرشرام اینجا بصورت شایان موبای ثروتمیده و رفتهای ثروتمیده پوشیده بود و
 و کمان در دست گرفته و سناسی بسیار همراه او بودند چون از اوان در رکبیشان او را دیدند
 همه برخاسته دست بردست نماده و بر روی او ایستاده شدند بعد از خطه پرشرام گفت تا

१ होत्रवाहन

२ अकृतवृणा

همیشه متند و مترا بن آن دختر را پیش آورده در پای پرشرام انداخت و قصه او را تمام
 بی پرشرام گفت پرشرام گفت دختر من است من قبول کردم که او را برادش برسانم دختر
 گفت چون مرا سرفراز کرده اید و دختر گفته اید حالا من در زیر پای غم گرفتار شده ام
 امید از کرم شما دارم که دست مرا گرفته ازین دریا بدر آید چون من بجهت بهیکم تناس
 باین غم گرفتارم شما او را بکشید چنانچه ایند برتر است راکشت پرشرام گفت اگر او سخن مرا
 قبول کند و ترابه برادر خود بدید بهتر و اگر نکند آن زمان او را میکشم من چنان میکنم که
 بهیکم بیای تو افتد و ترابه برادر تو برساند پرشرام بر چینی را طلب کرد و نزد من فرستاد
 و گفت که بگریه میروم همراه من بیا بعد از سه روز من با جمیع دشمن خود و برادر
 باور سیدم و یک ماده گاوی با و تا د خود پیشکش کردم و هر نیازی که بروم پرشرام
 آن را قبول نکرد و گفت تو خوب نگریدی که دختر راجه بنارس اینا را برادر از خانه
 پدرش کشیده آوردی و بعد از آن او را سرفادوی او را ازین رهگذر قتلش
 بسیار رسیده نه شال او را قبول کرده نه بخانه پدرش رومی رفتن مانند این جایی بود
 که برای خود حاصل کردی حالا برای خاطر من این دختر را بخانه ببر و بشوهری بده که خواست
 و در همه هنر با آراسته گفتم که من برای برادر خود آورده بودم در وقت که تاملی او خود
 که مرا بشال نامزد کرده اند بنا بر آن او را پیش شال فرستادم حالا چون ردو باشد زنی که
 نامزد دیگری باشد او را باز بخانه ببرم و بشوهری بدهم پرشرام چون مبالغه بسیار کرد
 مرا ترساند من گفتم خبری را که من قرار داده باشم این نیست که بواسطه خون کسی آنرا
 تغییر بدهم در سر آن هر چه شود که بشو پرشرام گفت اگر سخن مرا قبول نخواهی کرد من ترا
 با همه مردم قومی کشم من طریق عجز و زاری پیش گرفته و هر چند خواستم که دل او را بکام
 نرم گردانم ناکرده که در چون او را بسیار خشک گفتم باینم گفتم من حق شاگردی تو
 بجای آمدم و از تراره و امانیدارم مرا ازین امر معاف دار این هرگز نخواهد شد که من
 با برادر خود این دختر را بخانم هر چند تو استاد منی اما بسیار تکلیف میدهی اطاعت تو
 بر من لازم نخواهد شد و اگر تو بیا حق دست بکشتن من بیداری من هم برای منفع ضرر

از خود آنچه میتوانم با تو میکنم در منصورت معاتب و معاتب نخواهم شد چون بسیار میلی
 جنگ داری بیایا ویرین میدان با یکدیگر جنگ بکنیم چنانچه تو بسیار کتر یان ادوگ کیمیت
 کشته و نام پدران خود بر آورده امید است که من ترا بکشم و چراغ بزرگان خود را روشن بکنم
 پرشتم گفتم ترا چه حد است که نام جنگ بحضور من بر زبان بری که من و همین کیمیت
 بیت و یک مرتبه با کتر یان جنگ کرده ام و ایشان را بعالم عدم فرستادم و از غول نشان
 جو هیاروان ساختم تمام این تاملای کیمیت را از خون کتر یان پر کرده ام تو پیش من چه
 وجود داشته باشی من گفتم آری این سخن راست است اما این جنگهای تو با کتر یان و
 غالب شدن بر ایشان زمانی بود که من متولد نشده بودم حالا که من بوجود آمده ام بنیم
 که چگونه بر من غالب می آئی باز پرسام گفتم فردا معلوم خواهد شد که من ترا چنان
 به تیر و شمشیر نریم که زانغ و کرکس از تو بهره مند شوند و گوشت و پوست از استخوان تو
 شغالان ذره ذره جابجا برند و در تو گنگا این حالت را به بنید و زار زار بر حال تو بگوید
 من گفتم بسیار خوب هر چه رضای تو باشد بجان و دل قبول دارم اما من حالا میرم
 و ما در را وداع کرده می آیم بعد از آن با تو جنگ خواهیم کرد و برین قرار تعطیم او بجا آورده برگ
 جنگ روزی معین نموده به مستنای پور برگشته آمدم و از ما در رخصت حاصل کردم و خیرات
 و انعام به قدر ادا نمودم در ساعت خوب متوجه جنگ او شده بگریمیت رسیدم حاصل آنکه
 لباس و اسب من همه سفید بود و لوای سفید بر سر داشتم و جنگ پرسام ایستادم پیرام
 از روی مهربانی بمن گفت ای فرزند جنگ کردن تو مناسب نیست چرا گفته من قبول نمیکنی
 خود را در معرض تلف می اندازی گفتم چنانچه تو میگوئی مادر من هم در وقت وداع مرا
 نصیحت کرده و از تو ترسانیده بود اما بگریمیت این عیب است که برای حرب کسی
 بطلب را و عذر بسیار و منکه کتری باشم این عار را بر خود چون روا دارم کشته شدن را
 شرف خود میدانم چون این مقدمات تمام شد من با پرسام گفتم که من را به سوارم تو
 پیاده میان پا در جنگ کردن از انصاف دور است از برای خود هم را به بهرسان
 و سلاح حرب بپوش او گفتم عیب نیست من برهنم از دنیا و ما فیها گذشته همین زبان

مرا بجای ارا به است و جوشن علم و زهد و پرستکاری در بر من بست پس من ارا به
 فرو آوردم و نیز کمان را بتعلیم بخش او نهادم و گفتم که چون شاگرد تمام اولاد ستوی
 از تو میخوانم تا برستی با تو جنگ کنم پیشتر ام گفتم اگر ترا اذن هم در حق خود اعانم پس
 تو بر من عفری یا بی این از عقل و درست که کسی بدشمن خود تقاول نیک کند اذ
 خشنود باشد من گفتم چون شما اذن نمیدید من هم جنگ نمیکند او بعد از مبالغه بسیار
 گفت خشنودی من آنست که با من جنگ کنی اما به شرط راستی و
 در وقتیکه مرا غفلت و بهیوشی دست دهد در آن زمان ضرب نه اندازم و نیز بکنی
 من گفتم که تعلیم علم و زهد شما بحال خود است و مرا در آن مرتبه با شما هیچ نسبت
 ازین سبب بشما تیر نمی اندازم اما باعتبار اینکه شما دعوی بهادری و قوت و
 مردانگی دارید و درین نسبت بشما شرک دارم این اعتبار را منظور داشته
 میکشایم کمان را حالا بگیرد درین گفتگو بودیم که پیشتر ام چایک دستی کرده
 تیر بر من انداخت من در همان حالت شست کشادم و تیر او را در هوا باز داشتم
 به تیر دیگر گوشه کمان او را شکستم و چله را بریدم و او را پای بی تیر بله میزد تا آنکه
 شش صدر تیر یک شست انداختم و اکثری بدو رسید و از تیر باران من چنان شد
 گویا که پر بر آرد و پرواز خواهد کرد و بدن پر سر ام از بسکه خون آلوده شد چنان
 مینمود گویی درخت پله است که گل کرده و آن گل گویا گل فتح بود بعد از آن پر سر ام
 در غیبت شده کمان دیگر را چله کرد و تیر بسیار بمن انداخت و مرا فرصت نمیداد
 تا آنکه آن روز تمام در جنگ گذشت چون شام شد هر دو بنازل خود رفتیم و کشتن
 تیر با از خود و اسبان خود و به بستن زخمها مشغول بودم و صبح رود در معرکه
 شدیم و جنگ میکردم آن روز من تیرهای آتش بار که عبارت از افسون است
 می انداختم پر سر ام افسونها خواند که در هر یک تیر باران بود و آن آتش تیرهای
 به تیرهای آبدار خود فرو نشاند همین طوره تا مدتی رود بدل میکردیم نه او بر من
 غلبه کرد نه من بروی درین اثنا پر سر ام تیری کاری بر سین من چنان زد که

که بهیوش افتادم درین حالت همراهیان پرشرام و آن دختر را چه بنامش شکار
شدند و گفتند که خوب شد بهیکم زخمی شد و پرشرام غالب آمد چون بهیوش آمدم
از روی غضب در انتقام تیری محکم بر سینۀ پرشرام زدم که از پا درآمد خیال کردم که
کار او تمام شد او بهوشیار شد و با من باز بجنگ پیوست و درین چنین ضربتی رسانید
ضعت کردم چنانچه روزی بدین روشنائی و جهانی بدین فراخی در چشم من تیره و تنگ
میشود و این همه عیش و عشرت که در مدت عمر کرده بودم مرا خوابی و خیالی نمود و ازین
عالم بعالم دیگر آمیدم تا بست دهمت روز در میان من و او بهین طور جنگ بود تا آنکه
بخطا من رسید که امروز پرشرام را به تیری بزنم که مجروح انداختن غنیمت را در خواب آوردم
این افسون را بزبان هندی پرشرام میگونیید تا فریش آیدست که اگر خواهند غنیمت را
بنور در این تیر دست و پا برمی بندند و اگر خواهند سرش از تن جدا سازند و اینچ خبر نیشاید
چون این اعیه بخاطر آوردم نار دیش من حاضر شد و گفت همه دیوتها حاضرند
و ترا از انداختن تیر منع میکنند و میگویند که پرشرام استادست عزت و حرمت را
نگاهدار من بگفته نار و این تیر را گذاشتم غالباً نار و دیگر دیوتاها در زبان بهیوشی
من با او گفته باشند که هر چند بهیکم تا چه بصورت او میانست اما بواسطه
تمهذیب اخلاق بر مرتبه گندهربان و اندر رسیده مناسب توفیت که با او جنگ کنی
اگر چه تو دانش و نبرد داری اما او سپهر کتریست از مقام جنگ بگذر پرشرام گفت
من بهیوشم را بناستی که دست بسلاح می بردم و بعد از آنکه جنگ در آمدم مناسب
نیست که فتح ناکرده تیر و کمان را از دست منم شما اول بهیکم را از جنگ منع بکنید بعد
از آن مرا چون بسلاح بگذارید منم بگذارم نار دیش من آمد من هم مثل این مقدما
که به پرشرام گفته بود گفت بنار دگفتم تا آنکه پرشرام دست از سلاح باز داشت و
با من در مقام آشتی شد من هم رفته بیایم و افتادم و زبان بجزر خواهی
کشادم پرشرام تخریف مرا بسیار کرد و گفت مانند تو کتری حالا که در خواب خیال
توان یافت پس بیدار گیر و دعا و ثنا گفته و دراع کردیم و بنازل خود رفتیم و من

چون بخدمت مادر رسیدم تمام قصه خود را که با پرشرام جنگ کرده بودم بعرض مادر
 جوین گندمارسانیدم مادر من و همه دیگران از جنگ با پرشرام تعجب بسیار
 کردند و مرا نوازش بسیار نمودند و عاها که دزد چون بهیسمم تپامه پرشرام را دزد
 کرده برفت پرشرام به اینا گفت تو دیدی که من بجهت مهم سازی تو چاک کردم
 و با بهیسمم تپامه چه جنگها کردم اما چکنم که با او بس نیادم چه زخمها خوردم و چه زخمها زدم
 حالا دیگر چه میفرمائی اگر گوی بجهت خاطر تو بار دیگر با بهیسمم جنگ کنم اینا گفت تو درگاه
 من تقصیر نکردی امید دارم که جزای این نیکی از بنگوان بیایی و آن قدر که قوت تو
 بود مختص بجهت سرانجام مهم من با بهیسمم جنگ کردی مرا از بهیسمم جدا داشت نبود که در راه
 همچو شما آمده جنگ کند حالا معلوم شد که طالع و سخت من آن بود که در دنیا هیچ چیزی نرسد
 شمار چه تاوان بوده باشد و من خدشکاری شما اختیار کردم بهر چه امر فرمائید خیال
 کنم پرشرام گفت که خاطر تو چه میخواهد تا من در اتمام مهم تو دیگر آنقدر که بدانم سعی نمایم
 اگر گویی باز به بهیسمم جنگ کنم اینا گفت شما بجای خود بروید من همین جا میباشم و آنقدر
 عبادت خدای تعالی میکنم که به بهیسمم ظفر دهم و انتقام از او بکشم پرشرام متوجه بگوید من ندانم
 که مقام او بود شما با او بجای ماند و عبادت قادر مطلق مشغول گشت تا خدا او را به بهیسمم
 فتح دهد جاسوسان خبر به بهیسمم بردند که اینا با پرشرام چه گفت من ازین معامله متفکر شدم
 نه روز طعام میخوردم و نه شبها خواب میکردم نار و بیاس از این حال من خبر یافتند و
 هر دو پیش من آمدند و با من گفتند که تو چرا این همه اندوه میخوری که هر چه بهما بچند
 کرده است تبدیل نخواهد یافت و ترا این خرده میدهمیم که تا مرگ نطلبی موت تو نزدیک است
 چرا غم میخوری من اندکی از آن اندوه بدر آوردم و اینا مدتی در کرکیت عبادت کردند
 بعد از آن بکناره آب چون آمده تر که غله و دیگر طعامها که اهل دنیا میخورند نمود و بگیاه
 قناعت کردند و از ده سال باین طریق بسر برد و هر جا تیر تهری یا جایی متبرکه میشد
 آنجا میرفت و عبادت می نمود و در شش ماه آخرین دوازده سال ترک خوردن گرفت
 بباد که بدو میرسد زندگانی میکرد یک روز غسل کرده بود که گنگا بصورت زن برهنه

پیش او آمد و گفت که تو این همه ریاضت چرا میکنی بهیکم فرزند من است و من او را
 زاییده ام تو او را کی میتوانی کشت انبا گفت آنچه بهیکم برین کرده است من است
 از تو خواهم برداشت جوانی و شصت هرام کار مرا او خراب کرده است تا انتقام خود را از تو بکنم سر
 سر این کاری منم بگفته جوی آبی که تو باشی دست از او باز نمیدارم گنگا گفت تو مرا
 جوی آبی میگوئی و مرا گنگا میگویند که از آسمان فرود آمده ام و در تمام مردم غرت و آبرو
 مرا بجای می آرند تو مرا خوار میداری و سخن مرا نمی شنوی از بهکوان میخواهم که تو آن آب
 شوی که در برشکال زیاده میشده باشی و در غیر برشکال خشک گردی گنگا این سخن گفته
 رفت و انبا همان طور در عبادت مشغول شد خبر عبادت آن عورت بر رکنیشان عالم
 که در تیرتها بودند رسید همه جمع شده پیش او آمده گفتند که این همه زحمت چرا بر خود نهادی
 غرض تو ازین ریاضت و عبادت چیست او گفت مرا با کسی کاری نیست بهیکم را
 باین روز نشانده است و من تا انتقام خود از تو بکنم دست ازین کار بر نمیدارم و آن
 وقت مهادیو جی آنجا ظاهر شد و انبا گفت که تو برو بهیکم از دست تو بقبل خواهد آمد انبا
 گفت شما خود میگویید من عورتی و فقیرم و بهیکم تاپه مرده است که همچو پریشام حرف
 اوفتد و از من تو بکشت من چه طور او را خواهم کشت مهادیو گفت که تو ازین جهان
 خواهی رفت بعد از آن در خانه راجه کنپله همین دختر خواهی شد و باز تو مرد شده بهیکم را
 خواهی کشت مهادیو این سخن گفته غایب شد و انبا نیزم بیار جمع ساخته آتش عظیمی
 برافروخت پس گفت ای بهکوان من از دست بهیکم خود را در آتش میوزم از گرم
 تو امیدوارم که باز مرا بدینا آوری بصورتی که من بهیکم را بکشم و انتقام آن ظلمی که
 او بر من کرده است از تو بگیرم این گفت و خود را در آتش سوخت و راجه کنپله که
 که در وید نام داشت در خانه او پیری نمیشد و عبادت سری مہاراج مشغول شد
 از سری جیو در خدمت کرده گفت که مہاراج مرا پیری ده که بهیکم را بکشد چرا که من
 با و رفته چارچ جنگ میکردم او بکک آمد و مرا از بون ساخت مهادیو جی برانجا
 ظاهر شد و گفت که از مہاراج درخواست کرده ام که اول بخانه تو دختر متولد خواهد شد

بعد از آن سری جوی آن دختر را مر و خواهر ساخت تا او بیست و سه مردان
در مصاف و آید و به یکدیگر را کشد و او یو جی این سخن گفته بر نقشه بعد از آن زن را
در وید آبتن شد و در شب دختر را زباید راجه در وید بازون گفت که با هیچ کس
که فرزند دخترت بگوید که فرزند نماید ام راجه بفرمود تا نقاره با بونا خنند و شادمانی
نموده گفت که در خانه من فرزند تولد شد و راجه بهمان عظمی ساخته و در وید بایا
پرومان داد و او را سکه نندی نام نهاد چون کلان شد او را بکشتب فرستاد و معلوم
بیار آموخت و هنرهای دیگر از بسیار میگی و غیره او را تعلیم دادند بعد از آن او را
بر دروناج سپردند از و هم بسیار هنر را آموخت چون کلان شد راجه در وید در دل خود
گفت مردم خواهند گفت که این پسر کلان شد از راجه آنگونه آنگیند بر بهمان طلب
داشته پیش راجه و شازن فرستاد که دختر خود را تا فرزند راجه و شازن قبول کرد
و دختر را بان پسر راجه در وید که در اصل دختر بود او در وید ادر بان دختر خود را
ساخته در کنپله آورد چون شب شد هر دو یکجا خوابیدند سکنندی با هیچ گفت چون
صبح شد آن دختر به خدمتکاران خود گفت که پدر من مرا بدختری کنی ساخته است
وایه بان که همراه دختر راجه و شازن آمده بودند خبر بان راجه فرستاد و ننگ و
ناموس خود را بر او دادی و طریقه دشمنی بدختر خود کردی که او را بدختری کنی ساخته
راجه و شازن چون این خبر شنید بسیار عکین شد و راجه در وید پیغام فرستاد که
این چه دغلی بود که با من باخنی و بکزد و حیل و خیر مرا بدختر خود کنی که روی هرگز کسی
این کار نگردد است و نه چانی دیده دشمنیده شده گیل ای و شازن به کنپله آورده راجه در وید
در خلوت این پیغام گفت بعد از آن از زبان راجه و شازن گفت که تو کاری کرده
که هم ننگ و ناموس من بر او دادی و هم ننگ خود را حالا مستعد جنگ باش که من بر
سر تو آدم راجه در وید از این سخنان حیران ماند و هیچ جواب نیافت که خاطر نشان
وکیل نماید با فضل چند حرف ساختگی گفت که هر کس راجه و شازن این سخن گفته
در دفع گفته است تا از کجا این طور شدیم که بدختر خود و دختر او را کنی اسانم پسین

سکندری بشکار رفته است او که بیایدین بشا بر نمایم تا بداند که او مرده است یا زنده
و کیلان دانستند که او قتلت میکنند و برای مصلحت دروغ میگویند رفته خبر وقتی
براجه و شارن گفتند راجه و شارن لشکر بر سر کینا کشید و بحضور امرا و وکلای خود
گفت که اگر فی الواقع این اداسی ناخوش از راجه کینلا سرزده من عهد کردم که ولایت
او را از یزدگرد و انجم و او را بسته برابان بسیارم تا بهر نوع که خواهند او را بهیئت و
بیمهرت بسازند و پیش از رسیدن به کینلا باز ایچی بدو دید فرستاد و گفت من ترا
اخص ترین مردمان دانسته ام و بی اعتبار را اعتبار کرده ام از زمان آفرینش جهان
تا این زمان محال نیست که هیچکس اینطوری کاری کرده باشد من بهر سر تو رسیدم
زودتر بیا و با من معرکه آرا شو و جنگ بکن در و بد این سخنان بسیار ترسید و بزدل
مشورت کرد و گفت که از من این حکمت ناخوش صادر شد و راجه و شارن محبت
تمام بجنگ می آید علاجش چیست زن گفت که اگر ترا قدرت تعاونت و طاقت جنگ
با او نیست و این طرد سپاه نماری که سامان داشته باشد در روز جنگ بکار آید چیزی
بهتر از این نیست که در کناره دریای گنگ بعبادت مشغول باشی و خیرات و صدقات
بفقرا و مساکین بدهی باشد که بدین وسیله از شر این بلا خلاص یابی چه بغیر از کار خدا
پناهی نماند سکندری چون دانست که بواسطه من این آفت بپدر میرسد باین قریب
ملک و مال از خاندان میزد و بر خود و فرزند بسیار کرد و شباشب از خانه بدر آید ترک دنیا
کرده راه بیابان پیش گرفت و از طرف دریای گنگ در جائیکه استخوانا کرن نام حقیقه
شاگرد کبیر بعبادت مشغول بود این دختر نیز آنجا رفت و به صحبت استخوانا کرن حقیقه
طریق طاعت پیش گرفت استخوانا حقیقه دید که چهار پنج روز است که این دختر بهیچ طاعتی
شغور و بهیچ عبادت و ریاضت مشغول است بر حال او رحم آورد و گفت که
مقصود تو از این ریج کشیدن چیست سکندری قصه را از اول تا آخر گفت بعد از آن
التماس کرد که چون از شرم خلق نتوانستم در میان مردم بود و لشکر خطیبی در ولایت
آمده میخواهد که سلسله مار را بر من زده حالا بشاه آورده ام چنان توبه فرمائید که ملک بپوشد

स्थिराकर्तो

بماند و من هم زنده بمانم عابد گفت خاطر جمع دار این شرط برفت تو که مرا چیزی خیال کردی
 پناه بمن آوردی از مروت و درست که از این جام محروم و نا امید باز گردی غایتش چند روزی
 مرا محنت و ریاضت بایک شید و عشرت را بر خود حرام بایستاخت و شب بیداری
 با خود قرار داد شاید که بهنگام آن دعای مرا مستجاب کند و مرا بصورت تو سازد و در صورت
 من اما شرط این است که چو نتوان صورت مبدل شده بصورت مردی برای و بر باد
 و پدر و همه مردم ظاهر شود که تو قوت مردانگی داری و راجه دشارن و لشکر او از ولایت
 پدیرت دفع شود باز تو پیش من بیایی و همان صورت اصلی خود باز گردی لباس عاریتی
 را بمن دهی آخر الامر بدعای آن عابد سکندری مرد شر و بشتر رفته قصه اب پدر در خلعت
 گفت در وید پاکسی این قصه را ظاهر ساخت و راجه دشارن گفته فرستاد که تو راجه بزرگی
 مناسب نیست که قصه را تحقیق ناکرده بسخن غرض گوین عمل کنی و راه عداوت پیش گرفته
 لشکر بر آوری اگر ترا باور نمی افتد مردم اعتمادی بفرست تا تحقیق پسر را معلوم کنند
 و بداندند که او مرد است یا نه و من دروغ میگویم یا راست چون و کیلان در وید پیغامش
 راجه دشارن گذرانیدند و گفت که در وید دعا بازی کرده و حالا که ولایت خود را
 در معرض تلف دیده از ترس این سخنان دروغ میگوید این عذر را از قبول اندام
 تا من شهر او را نابود نسازم و آن خاک را باب گنگ نیندازم آرام نمیگیرم و کیل فرودست
 دایه بار اچرا نمی فرستید تا او را بیاورند بعد از امتحان اگر سکندری مرد و بر نیاید
 آن زمان هر چه خواهید بکنید دشارن این سخن قبول کرد و دایه بار را به جهت
 آزمایش و تفحص احوال او گذاشت و آن دایه بار از زبان دختر راجه دشارن شنید
 که او مرد است و آن دختر زاشوئی کرده آمده خاطر نشان راجه کرد و ندک شود هر او
 مرد است راجه دشارن ازین معنی بغایت خوشوقت شده بدو در راه خویشی و
 یگانگی مساک داشت و یکدیگر را دیدند و بعد از همانی مخفای بسیار پیشکشها
 لائق سجا بنین فرستادند و راجه دشارن از فیل و اسب و دارا و غلام و کنیز و
 نقد و جنس هر چه همراه آورده بود بدختر و داماد داد و خود راه دشارن پیش

گرفت و آنجا رفت آدمی بر سر قصه استخوانچه چون سکندری مرد شد از نزد آن
 عابد بنامه رفت و عابد بصورت زن شده و زنی کبیر بر سر او و منزل استخوان کن چپ
 آمد و پیشداشت که چنانکه استخوان کن چپ هر روز با استقبال او بر می آمد و آب سرد و میوه
 بیابان می آورد شاید این بار هم چنان کند. انتظار بسیار کشید و از آن عابد ناری
 نیافت خادمی را برای خبر اندرون حیره او فرستاد تا به بهیند که استخوان کن چپ چه
 خادم خبر آورد که هیچ مردی درین حیره نیست بجای او زنی نشسته است کبیر دست
 او را گرفته پرسید سبب چیست او قصه سکندری را تمام بیان کرد و گفت که
 من بصورت مردی خود را بداده ام و بجای او این لباس برای خود حاصل
 کردم کبیر را آن ادای او بسیار ناخوش آمد گفت که اگر از سر می جوی آن چنان
 میخواستی که اهرم شود و تو بحال خود میماندی مگر در خزینه او کی بود چون ترا این صورت
 خوش آمده من برای بی عقلی توانیست که همیشه زن باشی و سکندری را فطرت مرد باشد
 عابد در پای کبیر افتاد و عرض کرد تا چند وقت زن خواهم بود کبیر گفت تا آنجائی که
 سکندری در جنگ پانزدان کشته شود تو زن خواهی بود بعد از کشته شدن او باز مرد
 میشوی چون کبیر عابد را قنابل بد داده باز گشت و بنامه رفت سکندری بنامه عابد
 که با عابد کرده بود در آنجا رفت تا لباس مردی بداد و خود بصورت زنی باز گرد
 آن عابد گفت حالا تو همین طور بصورت مرد باش که قضای ازلی در حق من چنین
 بود چون این حکایت تمام شد بهیکم تپامه بدر جود هن گفت که چون سکندری را
 زن است لباس مردی بر و عاریتی است چنانچه تفصیل باز گفتم از من چه لاف کن که
 بجنگ زنی بروم و با او مقابل شوم این بود سبب استماع من از جنگ کردن
 پانده جود هن گفت اگر چه سکندری در اصل زن است اما با اعتبار ظاهر او مرده
 لباس مردانگی دارد از جنگ او چه عارست بعد از تمام شدن این گفتگو کور و بنابل
 خود رجوع کردند و جدیتر و با دوان و بزرگان لشکر خود را اکثر طلب داشت و گفت که در چنین
 جاسوسان به آردوی من فرستاده است هر چه میکنم و میکنم همه را با و خبر میرسانند پس

بعد ازین می باید که بلا خطه میاید بود و بعضی سخنان را که صلاح نباشد که مخالفان را
 بران الحلاح باشد نوعی نباید کرد که بشنوند و با احتیاط میاید بود حالا جنگ نزدیک
 رسیده است من بعد در کار خود بهر شیای میاید بود و دیگر شنیده ام که در وجود من از
 بهیکم تپامه پرسیده است که میخواهم که بدانم که هر کدام از مردان ما چه مقدار قدرت
 و قدرت دارند هر کس این لشکر مخالفان را تا چند مدت میتواند کشت بهیکم تپامه گفته
 که تو اول بگو که چه میتوانی کرد و در وجود من گفته است که تنها در یکماه همه پانژوان و لشکر
 ایشان را میکشتم و در روز پنجشنبه گفته است که من هم در یک ماه همه را میکشتم و سخنان
 گفته است که در ده روز همه را میتوانم کشت و کثرت بر ما گفته است که من در پنج روز
 تمام را میتوانم کشت بعد از آن بهیکم گفته است که من پنج پانژوان را که فرزندان عزیز
 من اند میکشتم و بغیر از ایشان همه را در سه روز میکشتم ایشان خود این گفته اند و
 زور و قوت خود را نموده اند شما هم بگوئید که از دست شما چه کمی بر آید و چه می توانید کرد
 اول مرتبه ارجن گفت که بهنگوان حافظ و ناصر است و ایشان آنچه گفته اند از دست
 ایشان می بر آید من بتوفیق نادر این در یک گنمی میتوانم کوروان را با یازده گنمی
 لشکرشان بکشم بلکه در کمتر مدت از آن هم میتوانم چرا که یک تیر می دارم اگر از اینها تمام
 تمام آن لشکر را با فیلان و اسبان و غیره بیک مرتبه میوزد و اینها هم که آن تیر را
 باندازم چرا که اگر آن تیر را می انداختم پس این همه مردم را نمی بایستی طلبید این
 راجا و وزیرگان که آمده اند این جماعت را نمیتوان نا امید گذاشتن پس بهتر است
 که مردان همه جنگ کنند تا از همه نامی بماند بعد از آن به تیر دیگر در یک روز همه ایشان
 را میتوانم کشتن اما جنگ آن بهتر است که بتائی و آمشگی واقع شود و کن که این همه
 دعوی میکنند و در پیش من چه وجود دارد امید است که او را در جنگ امان ندهم
 چنانش بکشم که همه مردم حیران شوند همچنین چند شهر از دیگر برادران خود پرسید چون
 دیگر شد در هنگام صبح که در وجود من بفرموده افتاده بودند و حکم کرد که همه مردان حو
 شوند و متوجه جنگ شوند و مردان غسل کردند و صدقات بسیار بفقرا و مساکین دادند

و همه نذر را کردند که اگر سلامت ازین ملک باز آیند این نذر را بجا آورند و همه لشکر و
 بزرگان نهادند و فوج فوج لشکر صفها را ست کرده پیش در چو دهن می آمدند و در چو دهن
 ایشان را رخصت میداد و میگفت که در یک جا با یستید اول بهیکم تپا به فوج
 خود که همه غرق آهن و فولاد بودند و همه بر اسپان تانهای نژاد سوار و در لشکر میروان
 شدند بعد از آن در و نه چایج با فوجی بنایت آراسته و فیلمان بسیار و بسیاری از
 راههای بزرگ عقب بهیکم تپا میگذشتند بعد از آن اسو سخلا با لشکری ای آراسته
 عقب بدر گذشت بعد از و بهگشت با لشکری ای خود گذشت و در عقب او چند پرت
 با مروان خود صفت بسته بر رفت بعد از و شگن با بسیاری از راهجا و مروان رفت
 و از عقب ایشان در چو دهن با همه مردم و برادران و خلاصه لشکر همه در کمال با شکی
 و همه بر اسپان عراقی و زین های مصع سوار و همه زره های نذر اندوده و خود های مصع
 پوشیده همه در کمال صلابت و فیلمان ست بسیار که همه را آلات مصع پوشانیده بودند
 و در قلب لشکر روان شد بصلابتی که زمین و زمان از بهیت او می لرزید و از عقب
 در چو دهن کون و شل و بهور شور و با مروان بسیار و سواران نامدار و بهادران
 نامی روان شدند و فوج کمر روان چون متوجه جنگ شدند پاژ و ان نیز مستعد گشتند و راجه
 جده پیش فرمود تا نقاره جنگ را بنوازند و آوازه نقاره و نضیر و کز نامی ایشان چنان
 صدائی داد که هرگز باین صلابت آوازی بگوش کسی نرسیده بود و بعد از آن حکم شد که
 مروان بپراق جنگ پوشیده سوار شوند و فوجها و لشکرها را ترتیب داده بجنون شکو
 آراسته بنظر بگذرانند مروان این لشکر خضر اثر پاندوان هم اول غسل کردند و صدقات
 بستحان رسانیدند و نذر را کردند بعد از آن همه بپراق جنگ پوشیده سوار شدند از
 از همه اول میر شش و من که مقدمه لشکر بود با اتفاق برادر خود سکندهی دشت
 برادر و دیگر با خلاصه لشکر و فیلمان ست بسیار غرق آهن و فولاد با بهیت و
 صلابت با فوج عظیم از پیش روان شدند و همچنان از عقب او ابا بهمن میرا حن
 با فوجی آراسته پیچ پسر و ویدی و یکی که پنج برادر بودند گذشتند بعد از آن سوار

خود گذشت بعد از و بهیم با گردان لشکر و تاک و حجه و مان در کمال آراستگی
 نشسته و از عقب ایشان راجه جده شتر و راجه برات با خلاصه مردم همه برای آن
 بی سوار و زمین های مرصع که مردمان که همراه او بودند مرصع پوشیده بودند و
 مان با لشکر جادوان که همه بهادریان نامی بودند و کمال آراستگی بطون دست
 است و سوار و پیوسته به با بهادریان نام و با نریب و زینیت تمام در جانب
 بلان دست بسیار که تا کم آنهارا مرصع پوشانیده بودند و صلابتی که زمین و زبان
 بهیبت آن فوج میگذرید و در قلب لشکر و مان شدند و از عقب راجه جده شتر
 و کشتن جبهه با دو پیس راجه برات با بهادریان نامی که هر یکی خود را بر فوجا میزدند
 ن گشتند هر دو لشکر در برابر هم با میاوند و میان این دو لشکر بیت کرده فاصله
 و از هر دو جانب فکاره های معرکه و حرب می خواستند و مستعد جنگ و حرب و فلک
 ب مجاد که آنها نبود میشدند فقط

تمام شد پرپ پنجم

از کتاب مهاجراته که آنرا اودگ

پرپ گویند فقط

**END OF
TITLE**